بینش و منش:
ستمگری،تسلیم طلبی،نوکرمنشی ،فرصت طلبی، وتخریبگری درشکل گیری فرهنگ اجتماعی و ساختار قدرت سیاسی درایران

نوشته ای از حسن ماسالی

ISBN: 978-3-9816239-7-0

پیشگفتار:

برای اینکه درک روشنی ازمفاهیم نیهلیسم(نیست انگاری)،مازوخیسم(خود آزاری)،سادیسم(دگرآزاری،ستمگری)،لمپنیسم(اوباشگری)،داشته باشیم،و سپس اثرات آنرا درجامعه ایرانمورد بررسی قرار دهیم،ابتدا تعاریفی که نویسندگان وکارشناسان مختلف در این موارد ارائه داده اند، مطرح میشوند.

روان شناسان،روانکاوان، جامعه شنا سا ن و کارشنا سا ن مختلف، درباره بینش ومنش مذکور ونقش آنها درشکل گیری فرهنگ اجتماعی و قدرت سیاسی، پژوهش های علمی مختلفی انجام داده اند و کتابهای گوناگونی انتشار داده اند که به آنها در اینجا اشاره خواهم کرد:

آقای عبدالحسین آذرنگ ، درنشریه نگاه نو، شماره 9(مرداد- شهریور 1371)، مقاله ای پژوهشی، درباره مفهوم ومبانی " نیهیلیسم" نوشته اند و آنرا چنین تعریف میکنند..."نیهلیست کسی است که معلوم نیست کجا می ایستد و میگوید:"نه،نه،هیچ"(صفحه 79).

او می افزاید:" ازنویسندگان مشهور ایرانی که رگه هائی از اندیشه های نیهیلیستی را درنوشته های آنان میتوان یافت، بالاخص از دو تن باید یاد کرد: صادق هدایت (1281 تا 1330) بزرگترین نویسنده ایران و بهرام صادقی (1315 تا1363. صادق هدایت خودکشی کرد و راه و روشی که بهرام صادقی در زندگی شخصی در پیش گرفت،سرانجامی جز مرگ زود رس نمی توانست داشت".(صفحه 82 ، همان منبع).

آقای جلال نعمت اللهی،کتابی که تحت عنوان" روانشناسی درخدمت سیاست" انتشار داده است ،از قول پروفسور دکتر" اتوفریدمان" استاد دانشگاه لندن، درباره " سادیسم" می نویسد:" سادیست ،کسی است که بوسیله آزار واذیت و گاهی قتل دیگران،رضایت خاطر یا لذت جنسی خویش را بدست می آورد."

"سادیست ها ممکن است بیماری خود را بوسائل دیگری نیز بروز دهند... مانند تمایل به کسب قدرت و کنترل دیگران،تفوق برهمکاران،استثمار،آزار بدنی جنس موافق یا مخالف خود،شوخی های رکیک وزننده، یا دشنام های تمسخرآمیز،توهین بدیگران با لغات و کلمات مستهجن که بستگی بدستگاه تنا سلی داشته باشد..."(همان منبع صفحه 25).

همچنین در باره " مازوخیسم" مینویسد:

"...مازوخیستها، کسانی هستند که میل دارند در حمایت ارباب قدرت قرار گیرند، همیشه یکنفر بر آنها آقائی کند.تفوق دیگران برآنها محفوظ باشد، استثمار شوند، آزار بدنی بر آنها وارد شود، مورد توهین و تمسخر ودشنام های رکیک قرار گیرند...اینگونه اشخاص همیشه در جامعه میگردند که کسی آنهارادرپناه خویش قرار دهد،از خود قدرت ابتکار واظهار نظر ندارند..."

"...بعبارت دیگر، نیروی تخریبی سادیست ها متوجه دیگران و نیروی تخریبی مازوخیست ها متوجه خودشان میشود...."(صفحه 25 و 26).."(از انتشارات بنگاه مطبوعاتی علی اکبر علمی، 1334و 1338).

پدیده ی فرهنگی دیگری که موجب آشفتگی مناسبات اجتماعی وسیاسی دربرخی از جوامع، نظیر ایران شده است، "لمپنیسم" میباشد.

لمپن(اوباشان، لات و لوط ها)، به جماعتی اطلاق میشود که نقشی در" تولید" ندارند،اما از دست آوردها ی دیگران بهره مند میشوند ونقش طفیلی و انگلهای اجتماعی را برعهده دارند .وباین علت، چنین عناصر و محافلی کوشش میکنند که ازناهنجاری هایاقتصادی،اجتماعی و سیاسی بهره برداری کنند.

لمپن ها،به گروههای مختلفی تقسیم میشوند : لمپن بورژوازی ، ولمپن های تهی د ست.

"آندره گوندر فرانک" ،کتابی درباره "لمپن بورژوازی در آمریکای لاتین" نوشته واعتقاد دارد که بورژوازی کشورهای جهان سوم،خصلت انگل گونه دارند و به تحول و رشد جامعه مدد نمیرسانند ،بلکه خصلت انگلی وچپاولگرانه دارند.

(Lumpen- Bourgeoisie, Lumpen-Development, by Andre Gunder Frank, Montly Review Press)

بسیاری از کارشناسان عقیده دارند ،کشورایرانبهشت طفیلی هااست. زیرا طبقات اجتماعی از رشد کافی برخوردار نیستند ، ناهنجاری های شرایط تولیدی وسطح نازل تولید موجب شده اند که دولت نیزخصلت "فوق طبقاتی " کسب کند وبا اقتدارسیاست غارتگرانه را باجرا در می آورد.

علی اکبراکبری، کتابی تحت عنوان" لمپنیسم"درسال 1352 انتشار دادکه چندین بار تجدید چاپ شده است.

علی اکبراکبری می نویسد:"لمپن ها عناصری از افراد اجتماعی هستند که رویهمرفته در تولید اجتماعی شرکت ندارند،در نتیجه در تولید اجتماعی استثمار نمیشوند، و از طریق طفیلی گری زندگی میکنند.مانند گدایان، دزدان ،فواحش ..."(صفحه 6).

علی اکبر اکبری،ابعاد مختلف زندگی لمپنی را بطور اخص در میان اقشارتهیدست ایران تشریح میکند . ایشان،طرز لباس پوشیدن، طرز غذا خوردن ومشروب خوردن،طرزمعاشرت،همچنین علاقه آنها را به موسیقی،شعر و فیلمهای خاصی که محتوای لمپنی دارند را مورد ارزیابی قرارمیدهد وذکرمیکند: لمپن های تهیدست فریفته رقص وآواز مهوش بودند، زیرا اطوارهایش و...لمپن پسند بود.(همان منبع، صفحه 73) .

اریک فروم، یکی از روان شنا سان و روانکاوان برجسته، چندین جلد کتاب درباره بیماریهای روانی- اجتماعی، از جمله درباره "مازوخیسم"،"سادیسم" و "نیهیلیسم" انتشار داده است کهبرخی ازآنها تحت عناوین : " انسان برای خویشتن"و " گریز از آزادی " ' به فارسی ترجمه شده اند.

آقای علی رضاقلی، کتاب ارزشمندی تحت عنوان" جامعه شناسی خودگامگی" – تحلیل جامعه شناختی ضحاک ماردوش – از طریق" نشر نی "،انتشار داده اند که بطور اخص به فرهنگ ،بینش و منش دیکتاتوری و دیکتاتور پروی، در تاریخ ایران ،پرداخته اند.

در اینجا ضروری است تاکید کنم ، پژوهشهائی که از نوشته های روانکاوان اجتماعی و کارشنا سان بعمل آورده ام ،آنها عقیده دارند که خصلتهای فردی و اجتماعی دریک جامعه، طی روندی به " فرهنگ عمومی جامعه" تبدیل میشوند و حتی میتواند برخی از این بینش ومنش ها،" موروثی شوند و از نسلی به نسل دیگر انتقال یابند".دراین مورد، با استناد از نظریات کارشناسان و نظریه پردازان پژوهشگر، چند سال قبل مقاله ای انتشار داده بودم که در اینجا دوباره نشر میدهم .

همچنین، اسنادو مدارکی برای اولین بار در اینجاارائه خواهم داد که نه تنها شکل گیری حکومتهای استبدادی، بلکه ترویج فرهنگ لمپنی،مازوخیستی ، سادیستی و نیهیلیستی رااز طریق مراجع قدرت سیاسیدرایران(نظام شاهنشاهی و آخوندی) باثبات میرساند.بعبارت دیگر،بیماریهای روانی صاحبان قدرت،موجب میشوند که اثرات واپسگرایانه و تخریبگرانه ای درشکل گیری فرهنگ جامعه و تحولات سیاسی ایران داشته باشندو هنوز*نقش واپسگرایانه و تخریبگرانه باین عوامل*،درمناسبا ت اجتماعی، فرهنگی و سیا سی ما ایرانیان مشهود میباشند.

قبل از اینکه جمعبندی درباره اثرات تخریبگرانه ی بیماریهای روانی و فرهنگی رایج در جامعه را ارائه بدهم، ضروریست که با توسل به اسناد و مدارک،نمونه ها ئی از ناهنجاری روانی و فرهنگی رایج درجامعه را ،در دوران نظام سیاسی گذشته(پادشاهی)، و کنونی (آخوندی)در اینجا ذکر کنم :

فرهنگ و سیاست حاکم در دوران نظام پادشاهی پهلوی:

فردوسی در شاهنامه درباره ضحاک ماردوش شعر های زیبائی سروده است، بسیاری از تاریخ نویسان درباره آدمکشی ها وخصلتهای دیکتاتور منشی و سادیستی برخی از پادشاهان و حکومتگران گذشته ایران ،کتابهای متعدی نوشته اند،اما بسیاری از مناسبات درونی ،فرهنگی ومناسبا تدرونی قدرت سیاسی تشریح نشده اند واسناد باندازه کافی وجود ندارند. اما، با بکاربستن تکنو لوژی جدید نوشتاری و تصویری، کارها آسانتر شده اند.

اسناد و مدارک فراوانی درباره خصلتها ی سادیستی،مازوخیستی و لمپنی شاهان قاجار وخاندان پهلوی واطرافیانش انتشار یافته اند که با بررسی پژوهشگرانه و علمی ، قادر خواهیم شد، علل اساسی ناهنجاری فرهنگی و سیاسی آن دوران وارثیه فرهنگی و سیاسی که بجا گذاشته اند، مورد ارزیابی قرار دهیم.

بررسی تاریخ تحولات سیاسی ایران ،بطور اخص از زمان انقلاب مشروطه نشان میدهند که جامعه ایران از هم گسسته بود و پادشاهان قاجار فاقد درایت سیاسی بودند و کوشش میکردند بااستخدام غلام و کنیز، و ایجاد حرمسرا و دربار، انگل وار زندگی کنند.واین شرایط موجب گردیدند که نه تنها نیروهای استعمار گرخارجی از این شرایط بهره برداری کردند،بلکه در سراسر ایران شورش و آشوب برپا شده بود :

میرزا کوچک خان ابتدابا حمایتبلشویک ها،درصدد برآمده بود "جمهوری مستقلی" در گیلانتشکیل دهد،اما بعلت اختلافات با حیدرعمواغلی و برخی دیگراز هم پیمانانش ...عاقبت بوسیله رضاخان شکست خورد...

امیر موید سوادکوهی در مازندران قلدر منشانه عمل میکرد. در نواحی آذربایجان شمالی، اقبال السطنه ماکوئی ، و درمنطقه ارومیه و بخشی از کردستان ،اسماعیل سمیتقو جنگ حیدری -نعمتی برپا کرده بود.

شیخ خزعل ،با حمایت دولت انگلستان، در خوزستان اعلام استقلال کرده بود. دوست محمد خان در بلوچستان درصدد تجزیه آن منطقه بر آمده بود.در مناطق مختلف ایران ، رهبران عشایر خودسرانه از مردم باج میگرفتند وگروههای مسلح برای سرکوب مردم تشکیل داده بودند.

دول روسیه و انگلستان نیز از آشفتگی سیاسی و اجتماعی ایران استفاد میکردند و کشور ایران را به میدان نفوذ خود(شمال و جنوب) تقسیم کرده بودند.

بنابراین، جای تعجب نیست که انقلاب مشروطه و جنبش های آزادیخوانهبعلت تفرقه و آشفتگی فکری-سیاسی ،در ایران به نتیجه مطلوبی نرسیدند.

رضا شاه که در حین مبارزه تجربه کسب کرده بود، با استقرار دیکتاتوری، از یکطرف با سلیقه و قضاوت فردی خود، مخالفین خود را سرکوب میکرد، اما از طرف دیگر، در صدد بر آمد بااتکا به "دیکتاتوری مطلق خود"، با بخدمت گرفتن برخی کارشناسان و روشنفکران ،درراه نوسازی ایرا ن گام بردارد.

برنامه هائی که رضا شاه، از نظر اقتصادی ،سیاسی، فرهنگی و اداری،در مدت شانزده سال در ایران باجرا در آورد، در هیچ یک از دورن تاریخی ایران، روی نداده بودند. اما، با از میان رفتن او (دیکتاتوری فردی) ، سپس با بقدرت رسیدن یک فرد نالایق(محمدرضا شاه) ، روند فروپاشی و اضمحلال جامعه ایراندوباره فراهم گردید.چرا؟

1-وقایع تاریخی و علوم مدرن جامعه شناسی و سیاسی ، بما می آموزند که برای انجام هرکاری باید دارای چشم اندازدراز مدت باشیم و راهکارهای استمرار و تکامل بخشیدن طرح و برنامه ها را بوسیله کارشناسان ،مد نظرداشته باشیم.بعبارت دیگر، سامانه بخشیدن یک جامعه و زمینه سازی برای تکامل اجتماعی،باید با مشارکت دستجمعی و تقسیم کار کارشناسانه ، وبااستقرار دمکراسی ...صورت بگیرند.وگرنه با مرگ یک دیکتاتور ویا دراثر" طوفان های سیاسی" و حوادث نا مطلوب دیگر، همه دست آوردها برباد خواهند رفت.

2- عوامل دیگری که موجب فروپاشی دست آوردهای رضا شاه، پس از مرگ اودر ایران گردید، عبارت بودند از:

الف- پس از تبعید رضاشاهبه افریقا(توسط نیروهای اشغالگر آمریکا و انگلستان) ،محمد رضا پهلوی که یک جوان بیسواد و بی تجربه بود، با حمایت نیروهای اشغالگرخارجی به سلطنت رسید. از آنجائیکه پدرش را نیروهای اشغالگر خارجی تبعید کرده بودند و خودش با حمایت همان قدرتها به سلطنت رسیده بود، "عقده حقارت" دربرابر قدرتمداران جهان پیدا کرده بود.لذا ،ازیکطرف میخواست "نوکرمنشانه "

دربرابرآنقدرتها عمل کند، واز طرف دیگر،میخواست با اجازه همان مراجع قدرت، با مردم ایران" قلد ر منشانه"(سادیستی) رفتارکند.

در اینباره آقای حبیب لاجوردی اسنادی از وزارت خارجه انگلستان و آمریکا که انتشار یافته بودند، جمع آوری کرده وبصورت مجموعه ای از طریق دانشگاه هاروارد انتشار داده است . در این اسناد آمده است که محمد رضا پهلوی که تازه به سلطنت رسیده بود، ازطریق سفارتخانه های کشورهای اشغالگرتقا ضا میکند که" اجازه بدهند ایشان دیکتاتوری کند". این اسناد را میتوانید بزبان انگلیسی بدست بیاورید:

(Habib Lajevardi : The Origin of U.S. Support for an Autocratic IRAN)

در حقیقت محمد رضا پهلوی ، با بینش و منش نیهیلیستی(بی کفایتی ، پوچ پنداری، تسلیم طلبی و نوکرمنشی)، هوس میکند که با حمایت قدرتهای خارجی، در ایرا ن دیکتاتوری کند. یعنی ترکیبی از بینش و منش نیهیلیسم را با سادیسم وحدت ببخشد. همانطور که شاهد بودیم ایشان دربرابر ملت ایران ، بادیکتاتورعمل میکرد و خودش را" آریامهر"،" بزرگ ارتشدارا ن" می نامید ، اماموقعی که"جان اف. کندی" به او دستور داد رفورم ارضی بعمل آورد و آزادیها های سیا سی رابپذیرد،دستورات از بالا را باجرا در آورد، ولی پس ازترور کندی، دوباره دیکتاتوری را مستقر ساخت. همچنین شاهد بودیم، هنگامی که همان اربابانش در سال 1978در جزیره " گوآدلوپ" تصمیم گرفتند اورا از قدرت برکنار کنند، به عجز و لابه افتاد وکوشش میکرد رضایت خمینی را جلب کند، و عاقبت مثل یک موش مرده ،با گریه کشور ایران ترک گفت.(در اینباره، رجوع شود به نشریات کیهان و اطلاعات که از زمان انتقال خمینی به پاریس تا زمان خروج شاه از ایران ، انتشار یافته اند) .

ب- در دوران سلطنت محمد رضا شاه، آنچه که رضا شاه بنیان گذاشته بود، او برباد داد. بطور مثال : رضاشاه کوشش کرده بود که قدرتهای عشایری و ملوک الطوایفی را از میان بردارد. محمد رضا شاه، دوباره سازمانهای ایلات وعشایر تشکیل داد . رضا شاه ، آخوندها را از دخالت در امورکشور منع کرده بود، اما بسیاری از سر گردگان همین رژیم آخوندی، از مشاوران حکومت محمد رضا شاه و از دست بوسان فرح پهلوی شده بودند، و درنظام آموزش و پرورش دخالت میکردند.

همچنین، دربارشاهنشاهی به کانون فساد، لمپنیسم وجاسوسی برای قدرتهای خارجی تبد یل شده بود. انتقال پول به بانکهای خارج،قاچاق مواد مخدر و اشیا عتیقه از طریق اشرف پهلوی. (دراینباره عکسها و اسناد مهمی وجود دارند که انتشار یافته اند).

دربار پهلوی به کانون نیروهای ارتجاعی و فساد تبدیل شده بود. نه تنها " فراماسونر"ها، بلکه اکثرقریب باتفاق آخوند ها که" هم از توبره میخورند و هم از آخور"، نقش فعالی در فساد، دزدی وترویج فرهنگ استبدادی و نوکرمنشی، درنظام استبدادی شاه، ایفا میکردند.

19.10.86

SERIE

„Wie eine tote Ratte aus dem Land geworfen"

Die Rolle amerikanischer Diplomaten und Militärs beim Sturz des Schahs von Persien

Er teilte der Welt ihren wichtigsten Rohstoff zu, er kommandierte eine der stärksten Armeen der Erde, sein Wüstenstaat sollte eines der fünf mächtigsten Länder werden: Schah Resa Pahlewi – bis zu seinem jähen Sturz Anfang 1979. Vor allem die Rolle Amerikas, des wichtigsten Verbündeten, blieb dabei bis heute rätselhaft. Nun bricht der Mann das Schweigen, den Washington in letzter Minute nach Teheran schickte, um mit Hilfe der Militärs für die USA zu retten, was noch zu retten war: der General Robert E. Huyser.

Schah Resa beim Abschied in Teheran 1979: „Wohin soll ich denn?"

Die Botschaft seiner Regierung, die der Diplomat dem absoluten Herrscher über 35 Millionen Menschen zu überbringen hatte, war höchst ungewöhnlich. Washington, so sachte Botschafter William H. Sullivan dem Schah Resa Pahlewi „so höflich wie möglich" beizubringen, halte es im Interesse des Iran und des Kaisers für das beste, wenn der Schah sein Land verlasse. Der Schah, schreibt der Diplomat in seinen Erinnerungen „Mission to Iran", breitete seine Arme aus und fragte „fast fleht-lich": „Ja, aber wohin soll ich denn gehen?"

Das wußte Sullivan auch nicht. Seine Instruktionen sagten nichts zu diesem Problem. Er erinnerte den Kaiser daran, daß er ein Haus in der Schweiz habe. Dort sei es ihm nicht sicher genug, wehrte der Schah ab, und: „Wir haben auch ein Haus in England, aber da ist das Wetter so schlecht." Dann schwiegen sich Kaiser und Botschafter an, bis Sullivan mehr aus Verlegenheit fragte: „Soll ich mich für Sie um eine Einladung nach Amerika bemühen?"

„Oh, würden Sie das tun?" freute sich der Schah. Binnen 24 Stunden stimmte Washington zu. Der kaiserliche Emigrant sei auf dem Landsitz des früheren US-Botschafters Walter Annenberg in Kalifornien willkommen – freilich nur „temporarily", für eine begrenzte Zeit.

Das war Anfang Januar 1979. Zwei Wochen später war der Schah außer Landes, allerdings nicht in Amerika, sondern bei Freund Sadat in Ägypten. In die USA, wo er im Juli 1980 starb, kam die entthronte Majestät erst viele Monate später und löste damit eine der schlimmsten Krisen amerikanischer Außenpolitik aus: die über 14 Monate andauernde Geiselhaft von 52 Angehörigen der US-Botschaft in dem längst zum Gottesstaat des Ajatollah Chomeini umgedrehten Iran.

Die Geschichte vom jähen Sturz des Perserkaisers nach 37 Herrscherjahren durch die Wortgewalt eines greisen islamischen Geistlichen im Zusammenspiel mit fanatischen unbewaffneten Volksmassen ist immer noch voller Rätsel. Vollends unbegreiflich schien die Hilflosigkeit und Doppelzüngigkeit der Weltmacht Amerika in dem Drama um ihren wichtigsten Verbündeten in Asien, der eine mit modernsten Waffen hochgerüstete 413 000-Mann-Armee kommandierte.

Nicht nur konnte Washington, dessen Geheimdienst CIA dem Schah 1953 noch den Thron mit Leichtigkeit gerettet hatte, dem Potentaten nun nicht mehr helfen. Amerika erlebte mit der Geiselnahme seiner Diplomaten auch eine der verheerendsten Demütigungen seiner Geschichte, die Präsident Jimmy Carter die Wiederwahl verbaute.

Der Iran, einst Wachposten Amerikas am Öl-Golf und an der Südgrenze der Sowjet-Union, wurde zur gefährlichen Bedrohung der US-Interessen und stehe den seit sechs Jahren wütenden Golfkrieg – zum internationalen Ärgernis herauf. Die geostrategische Weltkarte veränderte sich. Amerika wandelte sich

محمد رضا شاه، برای ملت ایران با هارت و پورت حکومت میکرد، اما، باگریه وناله،و مثل یک "موش مرده " از دستور اربابانش اطاعت کرد و از ایران خارج شد .

مناسبات و فرهنگ لمپنی در درون دربار و کاخهای سلطنتی:

تاج الملک، مادرشاه ،یکی ازچهره های لمپنیسم در راس قدرت، خاطرات خودش را بیان میکند:

منبع : تاریخ و هنر

mostafa.shateri@yahoo.com

ملکه ی مادر وکارگری قلچماق که داماد اعلیحضرت شد!!!

رضاشاه در سال ۱۲۹۴ ه.ش با تاج الملوک ازدواج نمود و از او دارای چهار فرزند به نام های شمس، محمدرضا، اشرف و علیرضا گردید. در سال ۱۹۴۴ میلادی، رضاشاه در تبعید درگذشت. هنوز کفن رضاشاه خشک نشده بود که تاج الملوک در تهران غلامحسین صاحب دیوان را به عنوان معشوق خود برگزید و چهار سال بعد با او رسماً ازدواج کرد.

غلامحسین صاحب دیوان در واقع هم سن و سال پسر اول تاج الملوک (محمدرضا) بود و عضو یکی از شاخه های خانواده ی قوام الملک شیرازی (مهمترین و با نفوذترین خانواده در استان فارس) به شمار می رفت. وی دارای تحصیلات عالیه و چشمگیری نبود، اما پس از این وصلت، مدارج ترقی را خیلی خوب و زود پیمود و به نمایندگی مجلس شواری ملی هم رسید.
تاج الملوک بعدها صاحب دیوان را کنار گذاشت و با شمس قنات آبادی روی هم ریخت و مدتی هم معشوقه ی شعبان جعفری (شعبان بی مخ) بود ولی در اواخر عمر رژیم پهلوی او دست به کار عجیبی زد، اگرچه شاید این کار در نزد مردم عوام آن روز، کاری به دور از دستگاه سلطنتی بود، دستگاه سلطنتی ای که خود را از نسل هخامنشیان می دانست.

ازدواج با یک کارگر
تاج الملوک در روزگاری که سه همسر شرعی و چندین همسر غیرشرعی را از سرگذرانده بو دلداده ی یک کارگر غول پیکر به نام رحیمعلی خرم گردید. رحیمعلی خرم آدمی قلچماق با هیکل نتراشیده و نخراشیده ای بود و به کارگری اشتغال داشت. ابتدا که به تهران آمده بود فعلگی می کرد و بعد که به آسفالت ریزی در زمان محمدرضا پهلوی در تهران باب شد به آسفالت کاری روی آورد و کارگر آسفالت کار شد.
یک روز در اوایل تیرماه در گرمای تابستان همای بخت و اقبال روی سرش می نشیند و رحیمعلی را به اتفاق تعداد زیادی کارگر برای آسفالت کردن خیابان های مجموعه ی کاخ سعدآباد به این محل می برند. رحیمعلی از صبح کار می کند و ظهر پس از صرف چند نان بربری و خیار، پنیر و گوجه! چند دقیقه ای زیر سایه ی درختان بلند چنار دراز می کشد و چشمانش را روی هم می گذارد و در آن گرمای ظهر تابستان خوابش می برد... از قضای روزگار مادر محمدرضاشاه (تاج الملوک) به اتفاق احترام شیرازی (احترام الملوک) از آن محل عبور می کرد که چشمش به این انسان درشت تر از گاومیش که به پشت روی زمین خوابیده و رو به آسمان دراز کشیده بود می افتد و با مشاهده ی اعضا و جوارح این مرد

غول پیکر هوس می کند تا این کارگر آسفالت کار را به کاخ اختصاصی خود برده و تحت حمایت خود قرار دهد! احترام الملوک (همسر ذوالقدر نماینده ی شیراز در مجلس شواری ملی) رحیمعلی را به حمام می فرستد و یک دست لباس نو به او می پوشاند و خدمت ملکه ی مادر می برد و معرفی می کند.
از آن روز به بعد معلوم نیست خرم چه می کند که حسابی مورد توجه ملکه قرار گرفته و یک شبه ره صد ساله می رود! بدین ترتیب کارگر ساده آسفالت کاری داماد اعلیحضرت همایونی (!) شد و مدارج ترقی را پیمود و مقاطعه کار درجه اول پروژه های بزرگ دولت گردید. او به زودی با شاهپور محمودرضا پهلوی شریک شد و یک کارخانه بزرگ آسفالت پزی در جاده ی کرج (پل رودخانه کن) تاسیس نمود (محل پارک ارم فعلی).
رحیمعلی خرم در مدتی که خدمت ملکه ی مادر را می کرد حسابی بار خود را بست و با روابطی که به خاطر هیکل استثنایی خود در دربار به دست آورده بود تا آنجا که توانست «نان هیکلش» را خورد و محوطه ی عظیم چند صد هکتاری پارک ارم را تصاحب و در آنجا دریاچه ی مصنوعی و باغ وحش و کاباره و تأسیسات تفریحی احداث نمود.
ارتشبد حسین فردوست می نویسد که: «خرم با ملکه مادر در استخر کاخ شنا می کرد و شاه هم برای آن ها دست تکان می داد»!
چندین بار در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ اخبار گم شدن زنان و دختران در پارک خرم (ارم کنونی) در مطبوعات چاپ شد. اما هیچ کس نفهمید که این بیچاره ها گم نشده اند. (بلکه عوامل خرم آن ها را ربوده اند!) حتی در روزنامه ها نوشتند که آن ها درون چاه های موجود در پارک سقوط کرده اند، تا اینکه در سال ۱۳۵۶ عوامل خرم که بارها دست به آدم ربایی زده و مورد تعقیب و مجازات قرار نگرفته بودند، دختری جوان را به زور از دست نامزدش گرفتند و مرد جوان را هم تهدید کردند که در قفس شیر خواهند انداخت! جوان ناموس باخته خودش را به پاسگاه ژاندارمری «کن» می رساند و شکایت می کند، اما عوامل خرم که در پاسگاه حضور داشتند به شکایت او وقعی نمی گذارند. این بیچاره به هر جای دیگر هم که عقلش می رسد سر می زند و راه به جایی نمی برد و خلاصه دختر جوان چند روزی در اسارت خرم و عواملش باقی می ماند و کاری که نباید می شده، صورت می گیرد...
پس از پیروزی انقلاب اسلامی رحیمعلی خرم در دادگاه انقلاب محاکمه شد و به همه ی این جرایم و جنایات سنگین اعتراف کرد. در جریان محاکمه ی رحیمعلی خرم فاش شد که این نامرد بی رحم و سنگدل در محل پارک و میکده ی خود چند شیر درنده داشته و قربانیان خود را در صورت مقاومت در برابر خواسته های نامشروع جنسی خودش و یا عواملش در قفس شیرها می انداخته است.

منابع:
۱- فردوست، حسین، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. تهران، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۶۹,
۲- پیرانی، احمد، برادران شاه. تهران، به آفرین، ۱۳۸۶,
۳- دخترم فرح (خاطرات فریده دیبا)، تهران، به آفرین، ۱۳۷۹
برچسب‌ها: ملکه ی مادر, تاج الملوک آیرملو
+ نوشته شده در دوشنبه نهم اردیبهشت ۱۳۹۲ساعت 12:49 توسط مصطفی لعل شاطری
mostafa.shateri@yahoo.com

در خاطرات تاج الملوك، میتوانید به آشفتگی های روانی ،سیاسی و فرهنگیدرون نظام شاه ،ودستگاه حاکمه، بیشتر آشنا شوید :
تاج الملوک : من درتهران که بودم بطورمرتب هر روزیك مقدارتریاك استعمال می‌کردم ویك گیلاس هم کنیاك با غذای روزانه می‌خوردم اما این برنامه چهل ساله من درخارج بهم ریخت !
خدمت شما عرض کنم که رضا شاه روزانه یکبارصبح موقع رفتن به کاخ شهری چند بست تریاك استعمال می‌کرد. دکترها به اوگفته بودند تریاك قند خون را می‌سوزاند. رضا عادت داشت بعد از ناهار و شام یك گیلاس کنیاك بنوشد.
من هم این عادت را از رضا گرفتم. دربین بچه‌های رضا غلامرضا و حمیدرضا تریاکی حرفه‌ای شدندس:
اگرممکن است علت خارج شدن خودتان را ازایران شرح دهید؟
تاج الملوك: راستش را بخواهید این اواخرهمه چیزرا ازمن پنهان می‌کردند. البته حالا اشرف وشمس می‌گویند علت پنهانکاریشان این بوده که نمی‌خواستند من ناراحت نشوم وفشارم بالا نرود. اگرچه من ازخیلی مطالب‌بی‌اطلاع بودم، اما می‌دانستم اوضاع مثل سالهای 1320 و1328 شده است. من همیشه عمرم ازاینکه سرنوشت سلطنت پهلوی هم مثل سرنوشت سلطنت قاجاریه شود دراضطراب بودم.
یکبارموقعی که «رزم آرا» برای اخلال درسلطنت محمدرضا نقشه چینی می‌کرد خواب‌هایی می‌دید که به محمدرضا گفتم من می‌ترسم یك رضاخان پیدا شود و همان کاری را که پدرت با احمدشاه کرد با تو بکند! یادم هست که محمدرضا خندید و گفت: «نه رزم آرا رضاشاه است ونه من احمدشاه!» اما این پیش بینی من درست ازآب درآمد و بالاخره کلك سلطنت پهلوی را کندند!
به جهنم که مردم سلطنت ما را نخواستند. قابل نبودند. یك روزی خودشان پشیمان می‌شوند و چراغ برمی‌دارند و دنبال ما می‌گردند!
سلطان خوب است، مثل سلطان ژاپن که مردم مثل بت او را می‌پرستند و حکم او را مثل حکم خدا می‌دانند نه اینکه در مملکت ایران بیایند و اسائه ادب کنند و بگویند مرگ برشاه! بیچاره محمدرضا به اتفاق هویدا رفته بود بالای سر تظاهرکنندگان میدان شهیاد (آزادی کنونی) و آنجا آنقدر صدا زیاد بود که از داخل هلیکوپتر شنیده بود مردم می‌گویند مرگ برشاه!
حالا کی می‌گفتند مرگ برشاه؟ ازاوایل سال 1357. درحالی که همین مردم چند ماه قبل ازآن دربهمن سال 56 به مناسبت ششم بهمن ازصبح تا شب در خیابان رژه می‌رفتند ومی گفتند جاوید شاه!
آتاتورك توانست ترك‌ها را تا حدودی اروپایی کند، اما رضا نتوانست همان برنامه‌های آتاتورك را در ایران پیاده نماید. ما خودمان پیشقدم کشف حجاب شدیم. من و اشرف و شمس با سرهای باز و بدون چادر و چاقچور در جشن کشف حجاب شرکت کردیم، اما مردم بجای آنکه ازما تبعیت کنند نسبت‌های ناجور به ما دادند و اشعار جلف در هجو ما سرودند و چه کارها که نکردند!
این خبرهای مربوط به اعدام روسای دولت‌های گذشته ومامورین دولتی و ارتشی و مستخدمین ساواك و دربار روی من اثرات بدی گذاشته است. همین آقای ارتشبد نصیری چه گناهی داشت که او را اعدام کردند؟! همین آقای رحیمعلی خرم که از نزدیکان بود چه گناهی داشت که او را اعدام کردند؟! لابد اگر ما هم در ایران مانده بودیم ما را هم اعدام می‌کردند؟
مگر ما چه گناهی کرده ایم؟! نه، شما بفرمائید
س: پس شما درجریان انقلاب وحوادث قبل و بعد آن قرارداشتید؟

تاج الملوك: چطور خبر نداشتم؟ البته اطرافیان رعایت حال مرا می‌کردند و برای اینکه کدر نشوم مرتب می‌گفتند چیزی نیست، و بزودی سر و صداها می‌خوابد. اولش که ماجرای تبریز پیش آمد و بعد که ماجرای قم پیش آمد، خوب من همه چیز را مطلع شدم. بعدا هم روزنامه‌ها را می‌خواندم و کسانی که به ملاقاتم می‌آمدند درعین اینکه سعی می‌کردند مسائل را کوچك نشان دهند دست آخر از من می‌خواستند محمدرضا را نصیحت کنم وازاو بخواهم تا قوی‌تر برخورد کند و جلوی آشوب طلبان بایستد. خوب راستش من فکر نمی‌کردم کار به جایی برسد که سلطنت از بین برود. به همین خاطر زیاد پاپی محمدرضا نمی‌شدم. محمدرضا حال‌ندار بود واین سال آخری که ایران بودیم زیاد سردماغ به نظر نمی‌رسید. حتی زمستان‌ها که عادت داشت برای اسکی و استراحت زمستانی به سوئیس برود آن سال نرفت و در ایران ماند. من به حرف‌های فرح و خود محمدرضا اطمینان نداشتم و فکر می‌کردم که آنها برای جلوگیری ازغصه خوردن من، نوع مریضی محمدرضا را به من نمی‌گویند. به همین خاطرخودم هرهفته دکتر ایادی را احضار می‌کردم وجویای مریضی محمدرضا می‌شدم.

محمدرضا از بچگی ضعیف بود. علت ضعیفی او هم این بود که با اشرف توامان به دنیا آمد. البته اول محمدرضا آمد و بعد اشرف. به فاصله چند دقیقه. آن موقع علم طب زیاد پیش نرفته بود. زایمان‌ها توسط قابله انجام می‌شد که پیش‌خود کار یاد گرفته بودند.

ایادی همیشه به من اطمینان می‌داد که جای نگرانی نیست و موضوع مریضی محمدرضا به خاطرشیطنت‌های زیاد او و ضعف قوه باء است! خدا لعنت کند اسداله علم را که بساط شیطنت برای محمدرضا درست می‌کرد و باعث تحلیل رفتن قوه‌ی پسرم می‌شد. به هرحال پسرم شاه بود و اگرشاه ازشاه بودنش لذت نبرد و شاهی نکند چه بکند؟!

از آبان 1356 تا اول سال 1357 یکباره، همان مردمی که جاوید شاه می‌گفتند، رنگ عوض کردند و شعار مرگ برشاه دادند. روزنامه‌های مجیز گو تبدیل شدند به روزنامه‌های ضدما. مثل ماجرای رفتن رضا از ایران.

تا قبل ازشهریور1320 همه روزنامه‌ها از رضا به اسم اعلیحضرت پهلوی اسم می‌بردند. اما همینکه پایش را ازمملکت بیرون گذاشت همان روزنامه‌ها که ازدربارمقرری می‌گرفتند و برای نشان دادن مراتب سرسپردگی خودشان ازهم سبقت می‌گرفتند شروع به هتاکی کردند. حتی عباس مسعودی که سرمایه‌اش را رضا از پول شخصی خودش داده بود و همه چیزش از رضا بود در روزنامه‌اش رضا را متهم به غصب زمین و اراضی واملاك مردم کرد.

خدمت شما عرض کنم مردم ایران و ایرانی جماعت گوسفند امام رضا را تا صبح نمی‌چرخاندند! این حرف را من نمی‌زنم و این یك ضرب‌المثل قدیمی است و به قول معروف تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها! وقتی خودشان این ضرب المثل‌ها را درباره خودشان ساخته اند مسلم است که خودشان را بهتر از من و شما می‌شناسند! نه می‌شود روی مخالفت این مردم حساب کرد و نه روی حمایت آنها!

موقعی که 28 مرداد 1332 شد و مردم درخیابان‌ها ریختند و به نفع محمدرضا شعاردادند محمدرضا ازفضل‌اله زاهدی پرسید این مردم همه شاه دوست هستند پس چه کسانی تا سه روزقبل خواستار سرنگونی من بودند؟

زاهدی گفت: همین‌ها!

اینها ازهرطرف باد بیاید بادش می‌دهند! خودشان هم نمی‌فهمند چه می‌خواهند!

خوب بیایند و به مردم بگویند که چرا انگلیسی‌ها سه بار در ایران دست به تعویض شاه زدند. یکبار احمد شاه را بردند ویکبار رضا را بردند و یکبار هم محمدرضا را!!
خوب شما ببینید چطور اسداله علم با کمال شهامت به محمدرضا می‌گفت که مشیر و مشاور دولت فخیمه انگلستان است. علم ازملکه انگلستان لقب اشرافی لرد و سر گرفته بود و خلاصه لقبی در انگلستان نبود که به او نداده باشند!
یك پدرسوخته دیگری بود به نام «شاپورجی» که با پررویی به محمدرضا می‌گفت من قبل از اینکه تبعه‌ی ایران باشم نوکر ملکه انگلستان هستم!
ما از امثال این آدم‌ها که جاسوس و نوکر آشکار و یا پنهان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بودند دور و برمان زیاد داشتیم! گاهی به محمد رضا می‌گفتم چرا با علم به اینکه می‌دانی این پدرسوخته‌ها نوکر اجنبی هستند آنها را اخراج نمی‌کنی؟
محمدرضا می‌گفت: چه فایده‌ای براخراج آنها مترتب است؟ اینها را اخراج کنم ده‌ها نفردیگر را اطرافم قرارمی دهند. بگذارید اینها باشند تا خیال دولت‌های خارجی از حسن انجام امور در ایران راحت باشد.
آمریکا برای دادن کمك‌های اقتصادی شرط می‌گذاشت که باید فلان شخص بشود رئیس سازمان برنامه وبودجه. اصلا خدمت شما عرض کنم که این سازمان برنامه و بودجه درایران وجود نداشت و آمریکایی‌ها آن را درست کردند.
مثلا ارتش ایران احتیاج به توپ وتانك داشت. می‌گفتند می‌دهم به شرط آنکه فلان کس بشود رئیس ستادارتش .حالا من خواهشم این است که بین آدم‌ها چهارتا مرد پیدا شود و قبل ازمرگ بیایند اسم نیکی برای خودشان درست کنند و خاطرات خود را صاف و راست و پوست کنده بنویسند و بگویند که چه دستوراتی گرفتند وچه می‌کردند! خوب، همین آقای ارتشبد قره باغی آمد بیمارستان دست مرا بوسید و در خواست بخشش کرد. خوب است این آقای قره باغی خاطراتش را بنویسد و بگوید چرا به ولینعمت خود خیانت کرد و ارتش را تسلیم متجاسرین کرد. ارتش را چه کسی تسلیم کرد. همین عباس قره باغی که ما به او عباس پشگل می‌گفتیم. مدتها مامور اداره اسواران گارد بود و ما رفتیم در مانژ فرح آباد که متعلق به گارد جاودان بود، آنجا اسب سواری می‌کردیم و این عباس قره باغی همیشه بوی پهن وپشگل وسرگین اسب واستر می‌داد.دربین افسران هم جزو بی‌سوادها بود.
محمد رضا دست این آدم را گرفت و او را بالا کشید و کرد رئیس ستاد بزرگ ارتش ،آنوقت همین آدم اعلام بی‌طرفی کرد و ارتش را ازخیابان‌ها به پادگان‌ها برگرداند.
بعد هم درکمال امنیت آمد به خارج. آمد نیویورك دست مرا بوسید و گفت: من بی‌تقصیر بودم
اینطور که می‌گفت یك ژنرال آمریکایی به تهران رفته و مهار ارتش را در دست گرفته و خواستار برگرداندن ارتش به پادگانها شده بود. موقعی که ما در سال 1356 به آمریکا آمدیم اول رفتیم به کالیفرنیا درملك خصوصی شمس ساکن شدیم یك روز دانشجویان ایرانی که تحریك شده بودند به ملك شمس حمله .کردند وماشین‌های ما را هم خرد کردند
حالا خوب است بروید با خود اردشیرخان هم مصاحبه کنید. خدمت شما عرض کنم که سیزده سال تمام امیرعباس هویدا نخست وزیرمملکت بود.
اول ازهمه بگویم که محمدرضا نمی‌خواست هویدا را نخست وزیرکند. بعد هم که او را نخست وزیر کرد همان سال اول می‌خواست او را بردارد. اما افراد عادی و عوام نمی‌دانند که پشت پرده سیاست چه خبر است. خیلی ازمملکت‌های نفتی خاورمیانه صد درصد در دست آنها است. همین عربستان سعودی و یا

کویت و یا شیخ نشین‌های منطقه. بعد ازجنگ جهانی دوم به شرکت‌های نفتی یك رقیب تازه نفس هم اضافه شد و آن فروشندگان اسلحه بودند.
شما خیال می‌کنید چند دفعه که به طرف محمدرضا تیر انداختند این تیر اندازی‌ها از جانب چه کسانی بود؟ به محض آنکه یك نافرمانی می‌دیدند تیر می‌انداختند. ماجرای تیراندازی به طرف محمدرضا همه ازطرف نفتی‌ها بود.
همه این امرای ارتش و رجال سیاسی مملکت با خارجی‌ها زد و بند داشتند و اصلا بعضی از آنها مثل جمشید آموزگار تبعه‌ی آمریکا بودند!
بله! خیلی‌ها نمی‌دانند که بسیاری ازاین آقایان تبعه آمریکا یا انگلستان وبه اصطلاح معروف دوملیتی بودند.گاهی اوقات بعضی اشخاص که به ما وفاداربودند می‌آمدند واطلاع می‌دادند که هرشب درمنزل سفیر آمریکا یا سفیر انگلستان یا فلان کشور خارجی جلسه است و آقایان وزرا و امرای ارتش با سفیرکبیرآمریکا یا انگلیس مشاوره و رایزنی می‌کنند وخط و ربط می‌دهند و خط و ربط می‌گیرند! ساواك هم هر روز صبح اول وقت گزارش این ملاقات‌ها را روی میزکار محمدرضا می‌گذاشت.
من البته درجریان ریزکارها نبودم. بخصوص ازسالهای 1340 به بعد زیاد درامرسیاسی مملکت تحقیق وبررسی نمی‌کردم و دنبال استطلاع ازامورات کشورنبودم. اما جسته وگریخته درجریان مسایل قرار می‌گرفتم.
یك روزمحمدرضا که خیلی ناراحت بود به من گفت: مادرجان! مرده شور این سلطنت را ببرد که من شاه و فرمانده کل قوا هستم و بدون اطلاع من هواپیماهای ما را برده اند ویتنام ،آن موقع جنگ ویتنام بود وآمریکائی‌ها که ازقدیم درایران نظامی داشتند هر وقت احتیاج پیدا می‌کردند ازپایگاه‌های ایران و امکانات ایران با صلاحدید خود استفاده می‌کردند وحتی اگر احتیاج داشتند ازهواپیماها و یدکی‌های ما استفاده می‌کردند. برای پشتیبانی از نیروهای خودشان در ویتنام.
حالا بماند که چقدرسوخت مجانی می‌زدند واصلا کل بنزین هواپیماها و سوخت کشتی‌هایشان را از ایران می‌بردند...
همین آقای ارتشبد نعمت اله نصیری که ما به او می‌گفتیم نعمت خرگردن او یك گردن کلفتی مثل خر داشت! می‌آمد خدمت محمدرضا، و گاهی من هم در این ملاقات‌ها بودم، می‌گفت آمریکایی‌ها فلان پرونده وفلان اطلاعات را خواسته اند! محمدرضا می‌گفت بدهید!
فوزیه، عروس مصری:
اینها خیال می‌کردند که من ودخترهایم با فوزیه دریك اطاق شش متری زندگی می‌کنیم و هر روز سرغذا درست کردن و رخت شستن با همدیگر کشمکش وجدال داریم !
ما درطول هفته دوسه بارفوزیه را می‌دیدیم. آنهم زمانی بود که فوزیه برای صرف عصرانه به کاخ من می‌آمد. شمس واشرف هم هفته ای دو الی سه باربه کاخ او رفته و با محمد رضا وفوزیه چای صرف می‌کردند.
ما فوزیه را دوست داشتیم و به خاطراینکه درتهران غریب است خیلی به او محبت می‌کردیم تا احساس دلتنگی نکند. حتی ازسفیرمصروخانمش و مصریانی که درایران بودند دعوت می‌کردیم به کاخ بیایند ومرتب دورو بر فوزیه را شلوغ نگه دارند.
فوزیه با آنکه دریك خانواده سلطنتی بزرگ شده بود قدری امل بود وحاضر نمی شد با میهمانان محمدرضا برقصد. خلاصه کلام اینکه این ازدواج اجباری بود. رضا اجبارکرده بود محمدرضا با یك

شاهزاده مصری ازدواج کند وملك فاروق پادشاه مصرهم خواهرش را مجبوربه ازدواج با ولیعهد ایران کرده بود وهردواز این ازدواج ناراضی بودند!
عاقبت هم درسال 1327شمسی فوزیه ایران را ترك کرد وبه قاهره)مصر(رفت ودیگربازنگشت.
محمدرضا دیگرهیچوقت سراغ اورا نگرفت وبه ما هم اجازه نمی داد اسم فوزیه را جلوی رویش بیاوریم.
اسم میدان فوزیه را هم به میدان شهنازتغییرداد.
خیلی فشاربه حافظه ام می‌آورم که چیزهای دیگری هم به یاد بیاورم اما کهولت سن وگذشت اینهمه سال کاررا مشکل کرده است.
ثریا، مغرور بختیاری
ازدواج ثریا اسفندیاری درمورخه 23 یا 24 بهمن ماه سال 1329بود. یعنی دوسال بعد ازخروج فوزیه ازایران.
پدرثریا آقای خلیل اسفندیاری از مستخدمین دولت بود که مدتها درآلمان درسفارت ایران خدمت می‌کرد.
مادرثریا هم یك خانم آلمانی بود به نام اوا، وثریا ازنظروجاهت وزیبائی به مادرش رفته بود.
باید عرض کنم اگرچه ثریا دختری فوق العاده زیبا، با هوش ودارای تربیت فرنگی و بقول معروف ازهمه نظرتکمیل. واسطه این ازدواج خان اکبر بود که مردی فوق العاده مورد احترام وازمشاوران غیررسمی محمد رضا بود.
ثریا موقعی که همسرشاه شد دست یك عده زیادی ازاقوام خود را گرفت و به دربارآورد. پسرعمویش رستم خان را رئیس دفترخود کرد.حتی یك عده تفنگدارهم با خودش آورده بود تا محافظ کاخ اختصاسی اش باشند.
ثریا فوق العاده مغروروخود پسند بود واحدی ازآحاد مردم را قابل آدم به حساب نمی آورد وحتی با اکراه وزوربه دیدن من می‌آمد. محمدرضا درمدت کوتاهی فوق العاده به ثریا علاقمند شد وچیزی نگذشت که دین ودنیایش ثریا شده بود.
تیموربختیار هم ازاقوام ثریا بود وبه واسطه ثریا رشد کرد وبه ریاست سازمان امنیت کشور رسید وبعد هم قصد جان محمدرضا وکودتا را داشت. موقعی که در سال 1332 محمدرضا مجبورشد چند روزی ازکشورخارج وبه ایتالیا برود(اشاره به سه روز25 تا 28 مرداد) ثریا به محمد رضا پیشنهاد طلاق کرده بود. پس از28 مرداد1332 و باز گشت به ایران، محمدرضا برایمان تعریف کرد که ثریا دررم ایتالیا به تصوراینکه سلطنت درایران شکست خورده وشاه دیگرنخواهد توانست به کشوربرگردد آب پاکی را روی دست او ریخته وبه او گفته که ازاین ازدواج فقط عنوان ملکه ایران شدن برایش جذاب بوده وبس !
محمدرضا به اومی گوید: تو دقیقا همان همسرمورد علاقه وایده آل من هستی! وثریا به اوجواب می‌دهد: ولی متاسفانه من نمی توانم این حرف را درمورد تو بزنم.
خلاصه بحث ادامه می‌یابد وثریا بدون ملاحظه محمدرضا که درشرایط ناگواری بوده است ودرحضورمحمد خاتمی) خلبان شاه (به اومی گوید که قصد دارد دراولین فرصت طلاق بگیرد وبا مردی که مورد علاقه اش باشد ازدواج کند!
پس ازمراجعت ازایتالیا علاقه محمدرضا نسبت به اوسرد شد وبه ثریا گفت که خوب است به خواسته اش عمل کند وهمانطوریکه درایتالیا تصمیم گرفته بود طلاق بگیرد.
اگرمن درزندگی خصوصی محمدرضا یکباردخالت کرده باشم همین یك مورد است. وقتی این داستان را اززبان محمدرضا شنیدم به او موکدا گفتم که فورا ثریا را طلاق بدهد این زن ازفرط زیبائی فوق العاده

متفرعن ومغروربود ویك باد دماغ عجیبی داشت. روحیه ایلیاتی هم دراو به وضوح مشهوربود. رعایت هیچکس را نمی کرد. فوزیه دست مرا می‌بوسید. دخترانم هم دست مرا می‌بوسیدند. همه خانم‌های اعیان واشراف که به دیدن من می‌آمدند دستم را می‌بوسیدند. اما ثریا نه تنها دست مرا نمی بوسید بلکه ذره ایهم خم نمی شد و احترام نمی کرد.
اقوام وآشنایان را هم که به کاخ ودربارآورده بود فقط ازدستورات او تبعیت می‌کردند وما را به حساب نمی آوردند.
ازبازی‌های جالب روزگار اینکه همسران محمدرضا پس ازطلاق ساکن پاریس شدند وجالب اینکه فوزیه وثریا دریك محله ودریك خیابان وبه فاصله چند ساختمان ازهم خانه داشتند!
ازبازی‌های جالب دیگرروزگاراینکه ما تا آخرین روزی که درایران بودیم به نوعی با خانواده وفامیل ثریا مربوط بودیم. آقای شاپورخان بختیار که محمدرضا حکم نخست وزیری اش را داد پسرخاله ثریا بود.
بعد ازطلاق ثریا من به محمدرضا فشارآوردم تا با خواهرزاده ام گیتی ازدواج کند اما محمدرضا نپذیرفت وبا فرح ازدواج کرد.
فرح چون درفرانسه بزرگ شده بود عمیقا تربیت فرانسوی داشت وبیشتر خودش را فرانسوی می‌دانست تا ایرانی.ازموقعی هم که به دربارآمد پای تحصیل کرده‌های فرانسه را به دربار باز کرد واموردفترخودش وبسیاری ازامور مملکت را به دست هم کلاسی‌ها و دوستان زمان تحصیل ودانشجویی درفرانسه سپرد.

نقش "لمپن بورژوازی" در ایران:

فراماسون‌های دربار به روایت اردشیر زاهدی

اردشیر زاهدی معروف‌ترین سفیر دربار پهلوی در آمریکا، در کتاب خاطرات خود به گوشه‌ای از مفاسد درباریان در قالب معرفی کلوپهای فراماسونری در ایران قبل از انقلاب، اشاره کرده است. در کتاب زاهدی چنین می‌خوانیم:
یکی از وقایع عجیب، انتشار کتاب‌های افشاگرانه معروف به فراموشخانه (فراماسونری) در اوایل سال 1348 بود که ایران را تکان داد و موجی از حیرت در محافل سیاسی و اجتماعی آن روز کشور به وجود آورد و آخر هم ما نفهمیدیم که اصل ماجرا چه بود!
تا قبل از سال 1347 در ایران سه گروه عمدة فری‌ماسون (یا به اصطلاح متداول فراماسونی) فعالیت نیمه پنهان داشتند.
سابقه کلوپ فری‌ماسونی در ایران به دوران صفویه و آمدن اولیه انگلیسی‌ها به کشور بازمی‌گردد. اما شکل فعال آن در دوران قاجاریه قوام و دوام پیدا کرد و من موقعی که وزیر امور خارجه بودم سندی پیدا کردم که نشان می‌داد پادشاهان قاجاریه از ناصرالدین شاه به بعد عضو کلوپ فری‌ماسونی انگلیسی بوده‌اند.
در دوران سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه لژهای فری‌ماسون منظم ایران به سه گروه عمده تقسیم می‌شدند: 1. گروه لژهای تابع فری ماسون بریتانیای کبیر: (این لژهای فری‌ماسونی در محل انجمن رازی واقع در خیابان شاه‌رضا (خیابان انقلاب) جلسات خود را برگزار می‌کردند و استاد اعظم آنها یك نفر انگلیسی مرموز به نام «سر کریستوفر فرای» بود که در تهران زندگی می‌کرد و با اکثر رجال بلندپایه کشور دوستی و رفاقت صمیمانه داشت. من بارها او را می‌دیدم که به کاخ سلطنتی می‌آید و بدون رعایت تشریفات به دیدن اعلیحضرت می‌رود!)

2. گروه لژهای تابعه تشکیلات فری‌ماسونی فرانسه: این لژها جلسات خود را کاملاً سری و با رعایت کامل تشریفات در محل انجمن ابوعلی سینا در خیابان بهارستان پایین‌تر از دروازه شمیران برگزار می‌کردند و استاد اعظم آنها مدتها دکتر سعید مالك و دکتر منوچهر اقبال بودند .متأسفانه در زمان استادی اعظم دکتر سعید مالك کارهای زشتی هم در این کلوپ انجام می‌شد و از جمله اعضای جدید که می‌خواستند به عضویت لژ فراماسونی فرانسوی دربیایند بدون رعایت سن و سال و یا هر قید و بندی باید در جلسه‌ای با حضور شورای عضوگیری حاضر شده و در ملأعام به شخصی که توسط شورا به محل آورده شده بود (و او هم از اعضای کلوپ بود) لواط بدهد!
این افتضاح را دکتر سعید مالك پایه‌گذاری کرده بود و از آن لذت زیادی می‌برد. رسوایی کلوپ فرانسوی به جایی رسیده بود که در محافل و مجالس آن زمان برای تخفیف دادن اشخاص و یا سر به سر گذاشتن از آنها می‌پرسیدند آیا شما عضو کلوپ لژ فرانسوی هستید؟! و یا می‌گفتند خوب است شما با این سر و شکلی که دارید یك سری به لژ فرانسوی بزنید، مطمئناً مورد توجه قرار خواهید گرفت!
من اوایل این حرف‌ها باورم نمی‌شد تا اینکه یك روز رو را سفت کردم و از آقای ارنست پرون سوئیسی (که او هم عضو لژ فرانسوی بود) در مورد این شرط عجیب عضوگیری سئوال کردم. ارنست پرون که خودش یك محفل همجنس‌بازی در میان رجال و درباریان تشکیل داده بود مطلب را با آب و تاب فراوان برایم تعریف کرد، و معلوم بود از شرح این اعمال قبیح لذت می‌برد.
هویدا، دکتر غلامرضا کیانپور، برادر هویدا (فریدون)، عبدالمجید مجیدی، ارتشبد نعمت‌الله نصیری، محمدعلی قطبی (دایی شهبانو فرح)، ارنست پرون سوئیسی، ارتشبد قره‌باغی، حسنعلی منصور، جواد منصور، منصور روحانی، سپهبد خسروانی و بسیاری از دیگر رجال سیاسی و نظامی متأسفانه به این اخلاق زشت جنسی مبتلا بودند (و یا بهتر بگویم بیمار جنسی بودند) و بویژه در زمان ریاست سرلشکر پاکروان بر ساواك گزارشات مستندی در مورد اعمال خلاف اخلاق و خلاف عرف و غیرمعمولی آقایان تهیه و به عرض اعلیحضرت می‌رسید. سرانجام اعلیحضرت خسته شدند و به پاکروان دستور دادند ساواك به جای آنکه وقت خودش را مصروف زندگی خصوصی رجال کند فقط به فکر کشف توطئه‌های احتمالی سیاسی باشد.
سرلشکر پاکروان مرد تحصیلکرده‌ای بود و از این قبیل افراد خیلی تنفر داشت. من هم همیشه از مردی که اخلاق زنها را داشته باشد و کارهای خلاف طبیعت بشر بکند نفرت داشته‌ام. متأسفانه اطرافیان اعلیحضرت یك چنین افرادی بودند و همین نامردها بودند که با اعمال خلاف خود وجهه سلطنت پهلوی را خدشه‌دار و نهایتاً باعث شورش عمومی مردم شدنداعتراض اعلیحضرت به لواط دادن رجال در لژ ابن سینا (فرانسوی) که باعث بروز شایعات زشت و خردکننده‌ای در جامعه گردیده بود موجب گردید دکتر سعید مالك، کرسی استادی اعظم را به دکتر منوچهر اقبال واگذار کند و دکتر اقبال این شرط ناپسند را از روی متقاضیان عضویت در لژ فرانسوی برداشت.

3.لژهای فری‌ماسونی تابعه آلمان: جلسات لژ آلمان در منزل شخصی به نام دکتر امیر حکمت در قلهك انجام می‌شد و کسی جز خودشان را به این منزل راه نمی‌دادند و به همین خاطر از تصمیمات و مذاکرات آنها کسی مطلع نمی‌شد. من شنیدم ساواك هم در نفوذ به محفل آنها درمانده شده بود.
در سال 1347 یکی از دوستان صمیمی و قدیمی اعلیحضرت رئیس‌جمهوری آمریکا شد و این شخص کسی نبود مگر آقای «ریچارد نیکسون» از حزب جمهوری‌خواه.
آمریکایی‌ها فاقد هر نوع قید و بندی هستند! نیکسون هم از این قاعده مستثنی نبود و در تهران با طبقات مختلف مردم رفت و آمد می‌کرد و دوستان زیادی در جامعه ایرانی داشت. او در تهران که بود بعضی شب‌ها به هتل دربند در شمال تهران می‌آمد و در کازینوی آن به بازی می‌پرداخت.
او با والاحضرت اشرف هم دوست صمیمی بود و چون هتل دربند متعلق به والاحضرت اشرف بود و

ایشان اکثراً برای سرکشی به هتل می‌آمدند گاهی به اتفاق آقای ریچارد نیکسون دیده می‌شدند.
با قرار گرفتن ریچارد نیکسون در رأس رهبری جهان غرب حس اعتماد به نفس به مردم آمریکا و متحدان آن که در دوران حکومت کندی و جانسون تا حدود زیادی خدشه‌دار گردیده بود بازگشت و اعلیحضرت که بالغ بر دویست میلیون دلار به انتخابات ریاست جمهوری آمریکا (به پرزیدنت نیکسون) کمك کرده بودند تصمیم به محدود کردن عوامل خارجی در کشور گرفتند. بنده به عنوان دوست نزدیك شاهنشاه از یك سو و آقایان ارتشبد نعمت‌الله نصیری و ارتشبد حسین فردوست به ایشان مشورت دادیم و عرض کردیم که اکنون ریاست جمهوری آمریکا در دست جمهوری‌خواهان است و نیکسون دوست خوب شاه ایران است و موقعیت مناسبی است تا اعلیحضرت مراکز متعدد قدرت را منحل سازند.
مذاکرات زیادی به عمل آمد و تصمیمات زیادی گرفته شد که مهم‌ترین آن سرکوب باقیمانده مخالفان دهه 1330 و متمرکز کردن کانون‌های فراماسونری بود. بدین ترتیب تصمیم گرفته شد لژهای پراکنده فراماسونری موجود در ایران در «لژ بزرگ ایران» ادغام شوند. برای نیل به این هدف شریف امامی احضار شد و به او مأموریت داده شد تا «لژ بزرگ ایران» را تأسیس کند. شریف امامی فوراً فعالیت خود را آغاز کرد و با همکاری دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران) و دکتر علی‌آبادی «لژ بزرگ ایران» را تشکیل داد.
یادم هست که پس از تشکیل «لژ بزرگ ایران» سه تن از استادان اعظم فراماسونری برای تقدیس لژ ایران(!) به تهران وارد شدند. این سه تن عبارت بودند از سر رینالد اوریوئینگ (استاد اعظم لژ بزرگ (اسکاتلند) ارنست وان هك (استاد اعظم لژ بزرگ فرانسه) و ورنر رومر (استاد اعظم لژهای متحده آلمان در میان این سه نفر سر رینالد (استاد اعظم اسکاتلندی) شخصیت مقدس‌تر و با اهمیت‌تری بود و از اعلیحضرت تقاضای شرفیابی کرد اما اعلیحضرت که مایل بودند شخصاً در رأس این لژ جدیدالتأسیس قرار بگیرند و استادی اعظم لژ بزرگ ایران را عهده بگیرند سر رینالد را به حضور نپذیرفتند و این عمل باعث آشفتگی زیاد سر رینالد شد. در این موقعیت حساس که مقاومت‌های آشکار و پنهان در برابر تأسیس لژ بزرگ ایران به وجود آمده بود اتفاق عجیبی افتاد که هرگز ریشه‌های آن تا امروز معلوم نشده است و من اکنون می‌خواهم در پیشگاه تاریخ این راز سر به مهر را باز کنم !
یك نفر به نام «اسماعیل رائین» که خبرنگار یکی از خبرگزاری‌های خارجی در تهران بود با همکاری یك مؤسسه مطبوعاتی تهران سه جلد کتاب قطور حاوی اطلاعات و عکس‌هایی در مورد لژهای فراماسونری فعال در ایران همراه با اسامی کلیه اعضای این لژها منتشر کرد.
انتشار این کتاب‌ها مانند یك بمب عظیم در جامعه آن روز ایران صدا کرد و هر کس دیگری را متهم به خیانت و انتشار این اسامی می‌کرد. با توجه به اینکه «اسماعیل رائین» خبرنگار یك شبکه خارجی در تهران و از ژورنالیست‌های شناخته شده بود، معلوم بود که با ساواك ارتباط دارد و در صورتی که مورد اعتماد و مورد وثوق ساواك نبود به او اجازه کار خبری نمی‌دادند.
بنابراین هر انسان کودن با کمترین بهره هوشی می‌فهمید که آن خبرنگار و این مؤسسه انتشاراتی نمی‌توانسته‌اند به صلاحدید خود این کار مخاطره‌آمیز را انجام داده باشند. از همه مهم‌تر اینکه کلیه آثار مطبوعه در ایران باید از وزارت فرهنگ و هنر اجازه انتشار دریافت می‌کرد و معلوم بود وزارت فرهنگ و هنر هرگز به کتابی که در آن اسامی کلیه مقامات بلندپایه و میان پایه کشور همراه با اطلاعات شخصی آنها چاپ شده (و سمت آنها در لژهای فراماسونری خارجی درج گردیده) اجازه انتشار نمی‌دادند، مگر آنکه پشت پرده دست فرد قدرتمندتری در کار باشد.
آقای شریف امامی آدم سالوس و حقه‌بازی بود. از آن حقه‌های روزگار! وقتی «لژ بزرگ ایران» تأسیس شد نظر اعلیحضرت این بود که شخصاً مقام استادی اعظم را عهده‌دار شوند. اما هیأت مقدسان (!) فراماسونری که در مهرماه سال 47 به ایران آمدند، تا لژ بزرگ ایران را تقدیس کنند و به کار آن رسمیت بخشند، به اشاره و با شیطنت و تحریك شریف امامی با استادی اعظم اعلیحضرت مخالفت کردند

و گفتند شخص برای رسیدن به استادی اعظم باید مراحل طولانی و مدارج گوناگونی را طی کند و عبودیت خود به آرمان جهانی فراماسونری را به اثبات برساند تا به استادی اعظم برسد و هر کس به !پشتوانه قدرت سیاسی نمی‌تواند یك شبه استاد اعظم شود
این برخورد برای اعلیحضرت تکان‌دهنده بود. ایشان شخصاً به بنده فرمودند: «اردشیر خان! پدر ما به منافع بریتانیای کبیر خدمات ارزنده‌ای کرد و با ایجاد حکومت مقتدر پهلوی(!) جلوی حرکت اتحاد شوروی به طرف هندوستان و خلیج فارس را گرفت و کمونیست‌ها و انقلابیون را سرکوب کرد. خود ما هم از اولین روزهای سلطنت در جهت منافع حیاتی انگلستان و متحدان آن حرکت کرده‌ایم! اکنون آنها از استادی اعظم شریف امامی در برابر ما حمایت می‌کنند و این برای ما غیرقابل قبول است."
بنده (زاهدی) عرض کردم: «حقیقت این است که خاندان امثال شریف امامی و سرشاپور ریپورتر و یا اسدالله خان علم در خدمتگزاری به تاج و تخت انگلستان و منافع بریتانیای کبیر سابقه چند صد ساله دارند و نمایندگان رسمی ملکه انگلستان در ایران هستند و انگلستان که اکنون از نزدیکی زیاد ایران و ایالات متحده آمریکا ناراضی است با حمایت از شریف امامی در برابر اعلیحضرت جهت تصدی‌گری استادی اعظم خواسته است نارضایتی خود را نشان دهد...» مطالب دیگری میان بنده و اعلیحضرت رد و بدل شد و طی روزهای بعد اعلیحضرت با بعضی معتمدان دیگر خود هم مشاوره کردند و ما ناگهان .مواجه با انتشار کتاب 3 جلدی فراماسونری آقای اسماعیل رائین شدیم
البته جلد چهارم این کتاب هم زیر چاپ بود که با فشار لژهای خارجی فراماسونری و اساتید اعظم) جهانی از انتشار آن جلوگیری به عمل آمد.)
من تا آن روز عصبانیت شریف امامی و جسارت او را ندیده بودم! او همیشه آدم خاضع و خاشعی در برابر اعلیحضرت بو و دست ایشان را می‌بوسید و از ابراز کلمات و جملات ذلیلانه در اثبات عبودیت و سرسپردگی خود کم نمی‌گذاشت ولی پس از چاپ و انتشار سه جلد کتاب به هر کسی که فکر می‌کرد در انتشار این کتاب افشاگرانه دست داشته است تلفن زده و او را به باد فحش و ناسزا گرفت تا ریشه این اقدام را که برخلاف منافع خود و بریتانیای کبیر ارزیابی کرده بود پیدا کند! به من هم تلفن کرد و با تندی و خشونت گفت: «مسئله من و اعضای فراماسونری در میان نیست، انتشار این کتاب اعلان جنگ با امپراطوری بریتانیای کبیر می‌باشد!» من از مطلب ابراز بی‌اطلاعی کردم و وقتی دیدم باور نمی‌کند سوگند خوردم و گفتم نه تنها از چگونگی موضوع بی‌خبر هستم، بلکه تا این لحظه کتاب موصوف را هم ندیده‌ام! شریف‌امامی که می‌کوشید روابط گذشته‌اش را با پدرم و با من یادآوری کند و حس دوستی مرا تحریك نماید اظهار داشت این اطلاعات امروز بر علیه من و دوستانم منتشر شده است و چند وقت دیگر .نوبت شما و پدرتان است! من به فوریت منظور او را درك کردم.
شریف امامی می‌گفت: «جمع‌آوری این اطلاعات نمی‌تواند کار یك نفر مخبر خبرگزاری (رائین) باشد و آمریکایی‌ها برای ضربه زدن به انگلیسی‌ها وارد عمل شده و اطلاعاتی را که در مورد فراماسون‌ها داشته اند به ساواك داده و ساواك هم آنها را منتشر کرده است".
بنده بدون اظهارنظر گفتم: «اگر شما چنین اطمینانی دارید خوب است به ساواك مراجعه و تحقیق نمائید".
شریف‌امامی با سپهبد نعمت‌الله نصیری روابط خوبی داشت و در بعضی امور تجاری و بازرگانی با هم .شریك بودند
آنها به وسیله ایادی خود در شمال کشور زمین‌های مرغوب را در قطعات ده هکتاری و بیشتر تصاحب می‌کردند و درخت‌های جنگلی را به تولیدکنندگان زغال می‌فروختند و وقتی این درخت‌ها زغال و زمین از درخت پاك می‌شد زمین‌ها را به مشتریان و سازندگان ویلاهای مجلل شمال می‌فروختند.
نعمت‌الله نصیری طرح‌های بزرگی برای شمال کشور داشت و از جمله می‌خواست با تله کابین تهران را به دریای مازندران وصل کند که انقلاب اجازه نداد و او به جوخه اعدام سپرده شد.

البته در زمانی که رئیس ساواك بود جزیره کیش را از اعلیحضرت تحویل گرفت و در آنجا تأسیسات زیادی ساخت. در کیش نصیری با اسدالله علم و شریف امامی شریك بود. او در توجیه سرمایه‌گذاری در کیش که با بودجه ساواك صورت می‌گرفت هدفش کشاندن شیوخ عیّاش و خوشگذران و بی‌بند و بار حاشیه جنوبی خلیج فارس و امرای منطقه به کیش و نفوذ در آنها و تخلیه اطلاعاتی آنها می‌باشد.
در شمال هم در منطقه نوشهر و چالوس فعال بود و یك برج در کنار دریای چالوس در دست احداث داشت که با پیروزی انقلاب ناتمام ماند. در نوشهر هم سرگرم ساختن یك متل بزرگ در جنگل و اتصال آن با تله‌کابین به دریا بود.
خلاصه او همه کاری می‌کرد جز رسیدگی به وظایف قانونی‌اش. اداره ساواك در سالهای پایانی به عهده پرویز ثابتی بود و نصیری تبدیل به یك ماشین امضاء شده بود.
خلاصه مطلب اینکه شریف امامی تلفن را برداشت و با مراکز قدرت تماس گرفت و به ملاقات عده‌ای رفت و سرانجام به این نتیجه رسید که این اطلاعات به وسیله «سی ـ ای ـ ا» و «ساواك» جمع‌آوری شده و مؤسسه انتشاراتی بدون اجازه ساواك جرأت چاپ اسامی بلندپایه‌ترین مقامات مملکت را در لیست فراماسون‌ها نداشته است !
البته واضح است که ساواك هم به ابتکار خود این کار را نکرده و اگر هم تحت فشار آمریکایی‌ها (که در آن موقع مستشارانی در ساواك داشتند) این کار را کرده باشد قدر مسلم با اطلاع و اجازه اعلیحضرت بوده است !
البته اگرچه من چیزی به شریف امامی نگفتم اما حقیقت این بود که بعد از 28 مرداد سال 1332 انگلیسی‌ها که مجبور به واگذاری بعضی از امتیازات و قراردادهای خود به آمریکا شده و به اجبار پای پسرعموهای آمریکایی خود را به ایران باز کرده بودند می‌کوشیدند جبران مافات کرده و در همه سطوح مدیریت کشور عوامل خود و طرفداران سیاست انگلستان را بنشانند. آنها با فعال کردن انجمن‌های فراماسونری و گردآوری طرفداران سرسخت سیاست انگلستان در ایران سرانجام در سالهای 1345 به بعد تعادل موجود در عرصه سیاسی ایران را به نفع خود بر هم زدند و در دولت و مجلس و حتی ارتش نسبت به آمریکایی‌ها موقعیت بهتری پیدا کردند. به طوری که ناگهان ارتش تصمیم به خرید یك هزار تانك چیفتن از انگلستان گرفت و دولت هم بودجه نجومی آن را تصویب کرد !
قراردادهای بزرگ یکی پس از دیگری با انگلستان بسته می‌شد و انگلیسی‌ها در اکثر مناقصه‌های دولتی ایران برنده می‌شدند و شرکت ملی نفت هم قراردادهای جدید اکتشاف و استخراج نفت را با شرکتهای انگلیسی منعقد می‌ساخت.
آمریکاییها که از وجود شبکه در هم تنیده فراماسونری در ایران و تأسیس شعبات آن در سراسر کشور مطلع شده و می‌دیدند عموم رجال عمده کشور عضو فراماسونری هستند و در موقع ورود به جرگهٔ فراماسون‌ها سوگند وفاداری نسبت به منافع امپراطوری انگلستان یاد می‌کنند دستگاه جاسوسی خود را به کار انداختند و اطلاعات کامل این شبکه را جمع‌آوری و همراه با اسامی اعضای آن به ساواك دادند تا !منتشر نماید
اعلیحضرت با توجه به اینکه نمی‌خواستند خشم و عصبانیت لندن برانگیخته شود و تعادل موجود میان سیاست آمریکا و سیاست انگلستان در ایران به نفع یکی از آنها بر هم بخورد با این امر مخالفت کرده و .راه‌حل دیگری را پیشنهاد کردند
اعلیحضرت به آمریکایی‌ها گفتند بهترین راه‌حل این است که من (شاه مملکت) شخصاً کنترل فراماسون‌ها را در دست بگیرم و کم کم تعداد اعضای متنفذ وابسته به سیاست انگلستان را کاهش داده و طرفداران سیاست آمریکا را وارد جمعیت کرده و تعادل ایجاد نمایم .
آمریکایی‌ها این پیشنهاد اعلیحضرت را پسندیدند و به همین علت آن ماجرای ادغام لژهای فراماسونری و تشکیل «لژ بزرگ ایران» پیش آمد و نظر اعلیحضرت هم این بود که پس از ادغام لژها و تشکیل لژ

بزرگ ایران معظم‌له(!) شخصاً به مقام استادی اعظم لژ بزرگ ایران برسند! اما پس از آنکه سه مقام مقدس فراماسونری جهانی (انگلیسی) به ایران آمدند و ضمن مراسم ویژه‌ای لژ بزرگ ایران را تقدیس(!) کرده و به کار آن رسمیت بخشیدند با استادی اعظم اعلیحضرت مخالفت کرده و شریف امامی را به استادی اعظم منصوب نمودند!
متعاقب این اتفاق نادر، شاه که بسیار عصبانی و ناراحت شده بود به ساواك دستور داد کلیه اسامی فراماسون‌ها و اطلاعات مربوط به آنها را منتشر کند!
شریف امامی که رودست خورده بود پس از تحقیقات مختصری به این نتیجه رسید که انتشار این سه جلد کتاب افشاگرانه که باعث رسوایی او و سایر طرفداران سیاست انگلستان در ایران شده، با دخالت ساواك و دستور مستقیم شاه بوده است.
شریف‌امامی هر هفته روزهای سه‌شنبه ساعت 11:30 وقت شرفیابی داشت و سالهای طولانی بود که در این روز به دیدار اعلیحضرت می‌آمد و ضمن گفتگو با معظم له(!) و عرض گزارشات لازم ناهار را هم با ایشان صرف می‌نمود. آن روز شریف‌امامی برای نشان دادن نارضایتی خود این برنامه را بر هم زد و خدمت اعلیحضرت شرفیاب نشد.
آقای معینیان که می‌دید ساعت از 11:30 گذشته و شریف‌امامی نیامده به آقای آبتین در مجلس سنا تلفن زده و علت را می‌پرسد. آبتین طبق تعلیمات شریف امامی به او می‌گوید: «آقای شریف امامی از انتشار کتاب‌های فراماسونری عصبانی هستند و به همین خاطر صلاح دیدند به دیدار شاه نیایند ".من تا آن روز ندیده بودم یك نفر از رجال، ولو بلندپایه‌ترین رجال، چنین بی‌حرمتی به اعلیحضرت روا دارد. حتی در زمان حکومت دکتر محمد مصدق هم با آنکه روابط شاه و نخست‌وزیر فوق‌العاده بحرانی بود و حتی مصدق خواهر و مادر شاه مملکت را از کشور تبعید کرده بود، اما احترام شاه را نگه می‌داشت و همیشه می‌گفت مطابق قانون اساسی ایشان شاه و مورد احترام هستند! این جسارت از طرف شریف‌امامی بعید بود.
بدین ترتیب آمریکایی‌ها ضربه مهلکی به بدنه دستگاه سیاست انگلیسی در ایران وارد آوردند. شریف امامی از ناشر کتاب و نویسنده کتاب به دادگستری شکایت کرد اما علیرغم سمت بالای مملکتی و نفوذ سیاسی و قدرتی که داشت و در خود دادگستری هم فراماسون‌ها اکثریت را داشتند نتوانست کاری از پیش ببرد و کتاب هر هفته نایاب و مجدداً تجدید چاپ می‌شد. بدین ترتیب از شریف امامی و صدها رجال !سیاسی نامدار کشور هتك حرمت شد و آبروی آنها به کلی از بین رفت
پس از چند ماه که شریف امامی با اعلیحضرت قهر بود و به دیدار ایشان نمی‌آمد جناب آقای عدل‌الملك دادگر از رجال سیاسی قدیمی ایران پا در میانی کرد و شریف امامی را نزد اعلیحضرت آورد و از ایشان خواست تا بی‌ادبی شریف‌امامی را نادیده بگیرد و او را ببخشد .
این قهر و آشتی موجب شد تا پرده‌ها و حرمت‌ها شکسته شود. همانطور که قبلاً عرض کردم در کتاب فراماسونری اشاره شده بود که اعضا موقع ورود به جرگهٔ فراماسونری باید تشریفاتی را بگذرانند که از جمله آن دادن لواط استت .بنابراین ما هر رجل سیاسی و نظامی را که می‌دیدیم و قبلاً اسم او را در لیست فراماسون‌ها و اعضای این جمعیت سری دیده بودیم بی اختیار به یاد عمل مذمومی که او انجام داده می‌افتادیم و گاهی هم با ایما و اشاره او را مذمت می‌کردیم!
در بعضی از میهمانی‌ها و مجالس اعلیحضرت به بنده امر می‌فرمودند که آبروی فلان کس را ببر!
بنده هم در حضور جمع از او سئوالاتی کرده و در مورد صحت شرط وارد شدن به فراماسونری با صدای بلند سئوال می‌کردم و با عبارات بی‌پرده و الفاظ تند و روشن و آشکار از فرد موردنظر سئوالاتخردکننده‌ای می‌کردم و او را رسوا می‌نمودم.
باید عرض کنم که پس از انتشار کتاب‌ها و رسوایی رجال سیاسی شاه قصد داشت به مرور همه رجالی را که نامشان در لیست فراماسون‌ها آمده است از کار برکنار کند اما پس از مسافرت سال 1349 به اروپا و

ملاقات با پادشاهان و نخست‌وزیران کشورهایی مانند سوئد، فنلاند، انگلستان و... که خودشان هم عضو فراماسونری جهانی بودند تغییر رأی داده و در بازگشت به ایران از در دوستی و آشتی با فراماسون‌ها درآمدند و حتی در تیرماه سال 1349 زمین و پول در اختیار شریف امامی قرار دادند تا ساختمان آبرومندانه‌ای برای کلوپ فراماسونری ساخته شود.
حقیقت محض این بود که بیش از نود درصد رجال عمده کشور و مدیران میانی کشور و حتی فرماندهان نظامی (که مطابق قانون حق عضویت در مجامع سیاسی را نداشتند) عضو فراماسونری بودند و اعلیحضرت نمی‌توانست و قادر نبود که همه آنها را کنار بگذارد! بنده به عنوان يك نفر وارد در امور سیاسی ایران (حداقل از سال 1330 شمسی که 25 سال تمام در کنار پادشاه کشور بوده‌ام و از جزئیات مسائل پشت پرده آگاهی کامل دارم) باید بگویم انگلیسی‌ها در ایران ریشه‌دار هستند و حداقل از چهارصد سال قبل (مطابق اسناد موجود) به تربیت کادرهای سیاسی در کشور ما دست زده‌اند.
من از آن دسته آدم‌های بدبین نیستم که همه چیز را زیر سر انگلیسی‌ها می‌دانند اما بر اساس تجربیات طولانی در فعالیت‌های سیاسی و دسترسی به اسناد سری و فوق محرمانه و معاشرت با عوامل انگلیس در ایران می‌خواهم عرض کنم که در حکومت ایران افرادی بودند که بیشتر از آنکه خود را ایرانی بدانند انگلیسی می‌دانستند.
سردسته این افراد امیراسدالله علم بود که از ملکه انگلستان لقب شوالیه گرفته بود و لقب‌های تشریفاتی نظیر لرد و سر و همه این‌ها را داشت. خانواده علم نسل اندر نسل خدمتگزار دولت بریتانیا بودند و وظیفه آنها حفظ امنیت جنوب خراسان و سیستان و بلوچستان (سرحدات هند انگلیس ـ پاکستان امروزی) بود.سرشاپور ریپورتر را هم که همه می‌شناسند و می‌دانند ملیت انگلیسی داشت و پدرش (اردشیر ریپورتر) معرف رضاشاه به انگلیسی‌ها و در واقع پایه‌گذار سلطنت پهلوی‌ها بود
دکتر منوچهر اقبال هم نوکر انگلیسی‌ها بود و به این مطلب افتخار می‌کرد. اگر بخواهم عوامل انگلستان را نام ببرم باید تقریباً همه رجال دویست سال اخیر را در این لیست قرار بدهم.

شاه که مروج فرهنگ لمپنی بود، دوشادوش شعبان جعفری(معروف به بی مخ)

حرکت میکند. بعلت نقشی که اوباش ولات ولوط ها در کودتای 28 مرداد داشتند،

شعبان بی مخ، به شعبان"تاج بخش" معروف گردید و مادر شاه نیز به ایشان علاقمند شد.

لمپن های رژیم شاه در تظاهرات ضد حکومت مصدق شرکت میکردند تا آزادیخواهان را مضروب کنند

علیرضا پهلوی چاقو کشان رابا کراوات ولباس تمیز،به کاخ خود دعوت میکرد تا برای تخریب حکومت مصدق ورقابت با برادرش، برنامه ریزی کند. دراین برنامه ها، ازجمله: امیر زرین کیا(معروف به امیر موبور)،منصور افشار،حبیب بشیری(معروف به حبیب سیا)، ومهدی بیرجندی ،شرکت میکردند.

در این عکس ،آیت الله کاشانی، مظفر بقائی، و شمس قنا ت آبادی(معروف به شمس خالدار) دیده میشوند که با اوشان دربار، و کودتگران آمریکا و انگلستان در تماس بودند. پس از کودتای 28 مرداد،مادر شاه، به عقد شمس قنات آبادی در آمد و در نتیجه از طرف دربار" پاداش گرفت".

دوست فرهیخته ما آقای دکتر مسعود نقره مطالب ارزشمندی در مورد نقش "جاهل ها و لات ها" درروز کودتای 28 مرداد و روزهای پس از آن انتشار داده اند که در اینجا بعنوان یک سند تاریخی ، دوباره انتشار میدهم:

نقش جاهل ها و لات ها در روز ۲۸ مرداد

طرح سرنگونی دولت مصدق، نقشه مند و باتوجه به اولویت ها و در مراحل مختلف صورت گرفت ، که ازتبلیغ و تحریک علیه مصدق تا جلب همکاری شاه و نزدیکان وی، ونیز تطمیع و تحبیب نمایندگان مجلس را در برمی گرفت، مرحله ای نیز به برپائی تظاهرات عمومی با پشتیبانی بخش هائی از ارتش و نیروهای حکومتی و " بسیج اوباش به سردسته گي چاقوکشان براي انجام تظاهرات خیاباني، حمله به ادارات دولتي، تخریب روزنامه هاي ملي و حزب توده و نیز ایجاد ترس و وحشت بین ساکنان تهران " در نظر گرفته شده بود، مرحله ای که " فاز" بهره گیری از"جاهل ها و لات ها" بود. دراین مرحله جاهل ها و لات های متدین(فدائیان اسلامی) که می توانستند" لات و لوت های بلند و کوتاه زورخونه ای و هیئتی رو با یه اشاره جمع کنن" تماشاگری پیشه کردند، و صحنه، صحنه ی حضور جاهل ها و لات های درباری و احزاب و سازمان های سیاسی شد.(۱)

درباره کمیت(تعداد) و نقش وکیفیت کار"جاهل ها و لات ها " در روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ گزارش ها و اطلاعات متعدد و گاه متناقض وجود دارد.

آمار دقیقی دررابطه با تعداد این افراد در دست نیست، برخی رقم ۲۵۰۰ نفر را درست می دانند و با نسبت دادن "فواحش و زنان بدکاره" به زنان این مجموعه، ادعا کرده اند آنان " با دریافت ۵۰ تومان راضی به همکاری شدند"، اما برخی دیگر تعداد این افراد را، زن و مرد، حدود ۲۰۰۰ نفر تخمین زده اند." (۲)

در باره ی نقش و میزان تاثیرگذاریِ جاهل ها و لات ها در روز ۲۸ مرداد و پیروزی کودتا، دیدگاه ها و نظرات متعدد و مختلف مطرح شده است، که به طرح برخی از آنها قناعت می کنم :

" ...صبح روز ۲۸ مرداد کودتا با تظاهرات بی اهمیت اوباشان حرفه ای، میدانی ها، و دیگر اقشار لمپنی شروع شد..." سرتیپ دفتری" نیروهای پلیس را ظاهرا" برای سرکوب کردن تظاهرات می فرستاد. ولی طبق برنامه قبلی ماموران به اوباش می پیوستند. کامیون های پلیس و بارکش مملو از اوباش و میدانی ها و پلیس از جنوب شهر حرکت می کرد و شعار" زنده باد شاه" و " شاه – شاه- شاه" را می دادند.(۳)

" مشتی اراذل و اوباش چگونه می توانستند یک دولت ملی را سرنگون سازند...واقعیت این است که شعبان جعفری تا شامگاه ۲۸ مرداد در زندان بود و در واقع پس از سقوط مصدق از زندان آزاد گردید" (۴)

" ...به دلیل یکه تازی شعبان جعفری در بعد از ظهرآن روز و در روزهای دیگر بوده است که امر را بر نویسندگان جریان های ۲۸ مرداد مشتبه کرده و چون لقب بی مخ هم داشته، ترجیح داده اند او را قهرمان همه ی حوادث آن روز معرفی کنند.." (۵)

" ...غلامحسین مصدق فرزند محمد مصدق که خود شاهد " رجاله بازی" ها بود، می گوید" باور کردنی نبودکه دویست سیصد نفر رجاله شهر را قبضه کنند و هیچکس در برابر آنها ظاهر نشود..."(۶)

" جایگاه نمادین شعبان جعفری و دیگر لات و لوت های تهران...در این است که آن ها نیرویی بودند در پیشاپیش آن دسته از مردمی که در بامداد ۲۸ مرداد، به نام شاه دوستی به خیابان ها ریختند. آن ها سیمای آن " مردم" گمنام بودند. راستی این است که خود، همان مردم بودند. هم از این رو است که نه فلان بازاری گمنام و ماست فروش نا شناخته و بّزاز ناصر خسرو، که ده ها تن از این نام داران چاقوکشی که هر یک پرونده هایی به کلفتی چند بند انگشت در شهربانی داشتند و نماد پلیدی و بزه کاری خیابان های تهران بودند، از دربار و ستاد ارتش نشان گرفتند و به آلاف و اُلوفی هم رسیدند....."(۷)

" ...شعبان جعفری(شعبون بی مخ) به طرفداری از شاه در آشوب های مختلف شرکت داشت. امیر زرین کیا معروف به امیر موبور به هواداری از دکتر مظفر بقایی مشغول بود. منصور افشار، دانشجوی دانشکده حقوق، داود درگاهی ، حبیب بشیری معروف به " حبیب سیاه" و مهدی بیرجندی که بعد ازسقوط شاه به هامبورگ رفت و در آنجا به علت ارتکاب جرم و جنایت زندانی شد، ازجمله کسانی بودند که در این میدان مانور می دادند. این قبیل افراد، طرفدار شاه و ضد مصدق بودند که گاهگاهی با کراوات و لباس تمیز، به اتفاق سایر اوباشان، در کاخ شاهپور علیرضا، جمع گشته، تا فرامین دربار را دریافت و به اجرا در آورند....پس از استقرار کودتاچیان، عده ای به خاطر خیانتی که به مردم و ایران کرده بودند به نان و نوائی رسیدند. به طور مثال خبری پخش شد که " ملکه ی مادر(مادرشاه) با شمس قنات آبادی معروف به " شمس خالدار" ازدواج کرده است. او یکی از آخوندهای فرصت طلب بود که با آیت الله کاشانی و زاهدی علیه مصدق توطئه می کردند..." (۸)

"... مقارن ساعت ده صبح، دارودسته ی دیگری از چاقوکشان که تعداد آنها حدود چهار صد تن بود به سرکردگی طیب حاج رضایی، و حسین رمضون یخي، سبزه میدان و میدان ارك را اشغال کردند. این عده که به چوب و چماق و چاقو و طپانچه مسلح بودند، ضمن سر دادن شعار زنده باد شاه به گروههای سی چهل نفري تقسیم شدند و هر گروه به یکي از وزارتخانه ها، بانك ها و ادارات دولتي حول و حوش بازار و میدان ارك هجوم بردند."....لاو خبرنگار نیویورك تایمز میگوید که جورج کارون مردی با ۹۰ کیلوگرم وزن و ۱/۹۰ قد که تازه از کره به تهران آمده بود، خود را مبتکر و سازندهي این تاکتیك که توسط گروه هاي خیاباني اجرا مي شد، میدانست. لاو اضافه میکند: ریچارد کاتم به من گفت که گروه هاي خیاباني با کمك یك شخص متنفذ که دوست ماست سازمان داده شد..."

".....تصور این که رهبری به محبوبیت مصدق در ۳۰ تیر، به کمک چندتا خانم مثل خانم غفاری برمی‌افتد یا به کمک چند خانم و چند الواط و اشرار و آقای کرملیت روزولت برمی‌افتد، به نظر من، حرف قابل قبولی نیست. سئوال اصلی این است که در قیاس با ۳۰ تیر، یک سال و نیم، دو سال بعد از ۳۰ تیر که هزاران هزار نفر به نفع دکتر مصدق به خیابان‌ها آمدند، ما شاهد چنین حرکتی در ۲۸ مرداد نیستیم. گیرم همه‌ی این‌ها را مستقیم با پول آقای کرملیت روزولت به خیابان‌ها آورده‌اند (که حتماً بعضی‌های‌شان با پول آقای کرملیت روزولت به خیابان‌ها آمده‌اند)، ولی چطور شد که طرفداران دکتر مصدق به خیابان‌ها نیامدند؟ چطور شد در آن روز خود دکتر مصدق نرفت در رادیو اعلام بکند که چنین حرکتی علیه من در جریان است...؟"(۹)

".... من می‌خواهم سئوال کنم از این‌هایی که به ۲۵ و به ۲۸ مرداد حمله می‌کنند. در روز ۲۸ مرداد این ملت کجا بود؟ آخر اگر دولتی با یک مشت چاقوکش و اوباش، زن‌های بدکاره سقوط می‌کند، ارحج است؟ این را که نمی‌شود گفت. جای ملت در آن روز در خیابان‌های ایران خالی بود. هر کسی هم بگوید نه، یا سوءنیت دارد یا می‌خواهد منکر حقایق شود. واقعیت قضایا این است که در آن روز ملت ایران

دیگر جانش به لب‌اش رسیده بود. دیگر از آن نابسامانی‌ها و شلوغی‌ها و زدوخوردهایی که مرتب پیش می آمد و به‌خصوص از آن بحران مالی که پیدا شده بود، واقعاً زجر می‌کشید و دیگر نمی‌خواست ادامه دهد." (۱۰)
در کنار داوری ها فوق، فرایند و میزان نقش آفريني سياسي افراد ودسته هاتی از گروه اجتماعی جاهل ها و لات ها، و یا حامیان این افراد و دسته ها را در گزارش هائی از حرکات و فعالیت های این مجموعه می توان دید. برخی ازشواهد و اسناد گواه اند که نقش طیب حاج رضائی و برادرش طاهر در بسیج جاهل ها و لات ها و اطرافیان اش بیش از نقش شعبان جعفری و یا دیگر جاهل ها و لات های مطرح و معروف بود. " تخریب وغارت و به آتش کشیدن خانه مصدق نیز ظاهرا به فرمان طیب حاج رضائی عملی شد و به حساب وی گذاشته شده است."، " خانه آزاده ای را" ،که صدیقی گفته است " اوباش به آتش کشیدند"، طیب و دارو دسته اش آتش زدند. (۱۱و۱۲)
شعبان جعفری، مطرح ترین نام در میان جاهل ها و لات های آن دوره، نقل کرده است که وی روز ۲۸ مرداد تا حدود ساعت ۲و۳ بعد از ظهر در زندان قصر بود، اما از درون زندان با جاهل ها و لات هائی که قصد حمایت از کودتا را داشتند، رابطه داشت: "... اومدن به من گفتن: یه خانومی اومده تورو میخواد...دیدم پروین آژدان قزیه...گفت بروبچه ها دارن شروع میکنن، یه پیغوم میغومی برای برو بچه ها بده تا من برم باهاشون صحبت کنم و اینا"، گفتیم :والا میخواي بري برو، بچه ها خودشون میدونن چیکار کنن. خلاصه یه چیزي جور کردیم و گفتیم بره، رفت و مام رفتیم تو نشستیم و گفتیم بچه ها مثل این که شهر داره شلوغ میشه ".
هماسرشار به عنوان مصاحبه کننده از شعبان جعفری می پرسد: یعنی شما توی زندان بودید که بروبچه های شما از جنوب شهر راه افتادند آمدند توی خیابان های شمال شهر؟
و جعفری پاسخ می دهد: خُب بله، دارو دسته ها راه افتاده بودن.
سرشار: دارو دسته ها به دستور شما راه افتاده بودند؟ یعنی آن نامه یا پیغامی که به خانم پروین آژدان قزی دادید، اثرکرد؟
جعفری: نامه نه، پیغوم دادم.
سرشار: پیغام دادید گفتید بچه ها بیایند بیرون؟درست؟
جعفری : بله ...همین موقع یادمه دیدم تیمسار خلعتبري معاون شهرباني بود اونموقع، تیمسار خلعتبري و بیوك صابر و یه افسري اسمش یادم رفته خدایا؟ خلاصه این سه چارتا یهو اومدن در زندان و گفتن زاهدي، جعفري رو میخواد. منو ورداشتن بردن بالاي شهرباني ... مام رفتیم اونجا تا رسیدیم زاهدي بغل واکرد، مام رفتیم بغل تیمسار و .. گفتم: " قربان رفقام زندان هستن".... رئیس زندان را صدا کرد و گفت "اینا رو بده دست این برن" گفت :" قربان اینا چند تا شون جرم شون سیاسي نیست. اینا چاقو کشي کردن"... خلاصه رفتم سراغ حسین رمضون یخي و احمد عشقي و حاجي محرر و امیر موبور و اونایي که بهشون قول داده بودم ... حسین رمضون یخي همون کسیه که طیب رو با چاقو زده بود و هیجده ماه زندون براش بریده بودند."."آخه باور کن خانوم، اونموقع من هر کاري میخواستم تو تهران میتونستم بکنم. میتونستم ده میلیارد ببرم. ولي به جون شما به مولا علي، اگر شما فکر کنین یه قرون دنبال این حرفا بودم .... هیچي خلاصه راه افتادیم و چون مملکت هنوز آروم نشده بود، اومدیم رفتیم یه خرده اینور و اونور و مردمو ساکت کردیم، ولي اونروز کس زیادي کشته نشد ..."(۱۳)
درکنارطیب حاج رضائی و شعبان جعفری نام های دیگری از جاهل ها و لات ها و دیگرانی که در این کودتا نقش آفرینی کردند، ثبت است :حسین و تقی اسمعیلی پور(رمضون یخی) ، حسین خداداد، باقر

فروتن (باقر کچل)، برادران حاج عباسی(هفت کچلون)، ناصر حسن خانی(ناصر جیگرکی)، حسن سعله ای، محمود مسگر، قاسم سرپلی، خلیل ترکه ، اسمال شله، محمد دخو، علی بلنده، سکینه قاسمی (پری بلنده)، رقیه آزادپور(پروین آژدان قزی)، ملکه اعتضادی(۱۴) ، و نام نا آشنایانی همچون علی شش انگشت ،عشقی چاقوئی، کبرا گُنده، صغرا غوله و ده ها جاهل و لاتِ مرد و زن بودند که به حمایت از رژیم شاه و کودتا برخاستند. نقش دربار، سازمان های امریکائی و انگلیسی و افرادشان (به ۱۵)، و در کنار جاهل ها و لات های سرشناس، نام هائی مثل) Silley و سیلی (Nerrenویژه نرن رشیدیان (برادران بوسکو- اسدالله، سیف الله و قدرت الله)، سیّد مهدی میراشرافی، مسعودی (محمد علی)، علی جلالی، فرخ کیوانی، بیوک صابر، شمس قنات آبادی، فصل الله زاهدی، عبدالحسین حجازی، سروان غفاری، سرلشکر ارفع، و... دیده می شوند: "... دسته ها عموما" از افسران بازنشسته، نوچه های طیب و شعبان، پلیس های مخفی شهربانی...بودند که مرکز ارتباط آنها نیز کانون افسران بازنشسته تحت رهبری زاهدی و همچنین ستاد مخصوص شاهپور علیرضا بود" (۱۵). برخی از شیخ ها وروحانیون نیزدر بسیج جاهل ها و لات ها نقش داشتند، که آیت الله کاشانی، آیت الله محمد بهبهانی، بهاء الدین نوری و... نمونه اند.

اسدالله خدایکی (اسدالله کچل- صاحب کافه پارس) که عصر روز ۲۷ مرداد با تعدادی از جاهل ها و لات ها با " سروان غفاری افسر پلیس راه آهن دیداری داشتند و از وی پول دریافت کردند" ، نقل کرده است: "صبح روز ۲۸ مرداد سوار ماشین شن کش شده به طرف خیابان امیریه حرکت کردیم، نزدیک چهارراه گمرک عکس های شاه را که داخل گونی گذاشته بودند، بیرون آورده و به دست گرفتیم و شروع به دادن شعارهائی به نفع شاه و علیه مصدق کردیم. سپس با دسته ای که از میدان مولوی به سرکردگی طاهر و طیب دو برادر میدان دار راه افتاده بود به هم پیوسته و به طرف خیابان های کاخ ، نادری، شاه آباد، اسلامبول و مجلس حرکت کردیم....."

میرزا عبدالله جندقی(میرزای شهریاری)، از میدانداران نقل کرده است که صبح روز ۲۸ مرداد ۴ دسته از جنوب شهر به طرف شمال شهر راه افتادند

دسته اول: به سرکردگی طیب و طاهر حاج رضائی ازمیدان امین السلطان و سرِ قبرآقا، همراهان عبارت بودند: علی رضائی (قدم)، ناصرحسن خانی (ناصر جیگرکی)، اصغراستادعلی نقی(اصفر سکسی)، اصغر بنائی(اصغر شاطر)، رضا(صاحب قهوه خانه و قمارخانه و نانوائی درشهرنو)، حاج علی نوری (مرد آهنین)، حبیب مختارمنش، احمد زوقی، حاجی مظلوم نهاوندی(حاجی سردار) و حدود سیصد نفر سیاهی لشکر از خرده پاها و عمله ها

دسته دوم: به سرکردگی حسین اسماعیل پور(حسین رمضون یخی) از باغ فردوس، همراهان: تقی رمضون یخی، برادران طاهری(ماشاء الله، هوشنگ، اکبر و امیر ابرام خان) و چند صد نفر بیکارو اوباش مجهز به چوب دستی های یک متری.

دسته سوم: به سرکردگی محمود مسگر(باجناق حسین رمضون یخی)از محله شهرنو، با همراهی روسپیان و خانم رئیس ها.

دسته چهارم: به سرکردگی صابر از جوادیه

علاوه با این چهار دسته، دسته ای نیز از رباط کریم به این مجموعه پیوست . از حاجی خداداد، اکبر جاسپ، حسین سلماسی، حاج عبدالحسین هم نام برده شده است.

این دسته ها ضمن پیوستن به هم در مسیر خود جاهل ها و لات های بیشتری را به جمع خود افزودند.

" درسرچشمه و میدان بارفروشان سرچشمه، عباس و اکبر لاله، میرزا علی شفیعی و اکبر زاغی، در

چهارراه مخبرالدوله مصطفی کلیائی(مصطفی زاغی) از بزن بهادرهای چهارراه سید علی با جمعی از اوباش ارامنه به دسته های قبلی پیوستند. اینان در مسیر خود دفاتر روزنامه ها و احزاب و جریان ها و افراد مخالف دربار را تخریب می کردند و یا به آتش می کشیدند. "نیرو های انتظامی نیز فقط تماشاچی بودند" – در خیابان استانبول ، حسین رمضون یخی به قهوه خانه پاساژ یول پی، متعلق به مصطفی پایان، حمله کرد و با تیراندازی به طرف عکس دیواری، صاحب کافه را وادارکردتاعکس را پائین بکشد..."(۱۶)

گزارش های دیگری نیز پیرامون رخداد های روز ۲۸ مرداد وجود دارد: " از صبح روز ۲۶ مرداد، برادران رشیديان با همكاري "نرن و سيلي"از عوامل سازمان سيا، دسته جات متعددي را اجير كردند و باسر دادن شعارهاي حزب توده و حمل پلاكاردهايي كه در آنها شاه تقبيح و سرزنش شده بود، به راهپيمايي پرداختند . اين جمعيت توده اي "قلابي " ...ماموريت داشتند با ايجاد بيم و هراس از خطر به قدرت رسيدن حزب توده، موضع سرلشگر زاهدي را تقويت كنند.... پيش از ساعت ۸ صبح ۲۸ مرداد ، دسته هاي كوچكي از جوانان و نوجوانان به راهنمايي و در پناه اوباشان مزدور و سازمان يافته، رانندگاني را كه از شميران عازم تهران بودند، متوقف مي كردند و از آنها مي خواستند كه چراغ هاي اتومبيل خود را روشن كنند و عكس محمد رضا شاه را كه از پيش چاپ و آماده شده بود روي جلوي شيشه بچسبانند ... آنان به رانندگان توصيه ميكردند كه بگويند "زنده باد شاه" هرگاه راننده اي از سر دادن شعارخودداري مي كرد، او را مضروب مي كردند به بدنه اتومبيل اش با چوب ضربه مي زدند ويا شيشه اش را مي شكستند." .." اين تاكتيك جالب و حساب شده موجب شد كه ستون طولاني اتومبيل سواري با چراغ هاي روشن و تصاوير الصاقي شاه در خيابان هاي پهلوي و جاده قديم شميران حركت كنند و موجبات حيرت و نگراني مردمي را كه ناظر آن صحنه باور نكردني بودند، فراهم سازند..."

در این میانه جاهل ها و لات های فدائیان اسلامی با ضرباتی که خورده بودند، و نیزاختلاف های درونی شان، حضور خیابانی نداشتند، اما هر آنجا که بودند سیاستی که عبدخدائی اعلام کرده است، پیش می بردند. حاج مهدی عراقی در خاطرات اش به خبرهائی که حضور فدائیان اسلام را به " جریان اسید پاشی به صورت خانم های بی حجاب " ارتباط می داد، می گوید " دروغ است و همچنین چیزی وجود نداشته ، شایعه می کردند...مثل همین ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود که می گفتند می خواهند به دخترهای گوجه فرنگی بزنند، چادر سرشان کنند. البته یک گروهی بود به نام گروه شیعیان که مال آن خمسی بود، آنها یک همچنین فکری کرده بودند، آن هم نه اسید، گوجه فرنگی و این چیزها مثلا بزنند تو سر زنان بی حجاب. خمسی یک آدمی است که جزو اخباریون هم هست..."(۱۷)

وی در باره عدم حضور فدائیان اسلام و جاهل ها و لات های شان در ۲۸ مرداد می گوید: " ....بعد ازبیرون آمدن نواب، یک اختلافی در داخل خود فدائیان اسلام که سر منشاش هم مرحوم واحدی بود به وجود آمد و عده ای از برادران استعفا دادند. بعد مسئله ۲۸ مرداد پیش می آید که در آن موقع نواب رفته بودند مؤتمر اسلامی ...، یعنی در موقع کودتا نواب در ایران نبود، بعداز مؤتمر اسلامی می رود قاهره و یک مدتی آنجا بوده در حدود یک هفته، ملاقات با نجیب داشته، با ناصر داشته ، در اخوان المسلمین سخنرانی می کند، در دانشگاه الازهر هم سخنرانی می کند، روی شانه یاسرعرفات سخنرانی کرده....گفتیم چرا نماندید آقا آنجا؟ گفتش خیلی محترمانه ما را بیرون کردند. دیدند که دو تا سخنرانی از این ور، دو تا سخنرانی از ان ور، موج جمعیت و تظاهرات و این چیزها دارد راه می افتد، خلاصه عذرما را خواستند و گفتند بفرمائید...نواب البته عربیش بد نبود، می توانست یک چیزهائی را گِلِ هم بکند...." (۱۸)

اسنادی ارائه شده اند که نشان می دهند نواب صفوی ضمن پشتیبانی از سقوط دولت مصدق به فضل الله زاهدی هشدارداده است در راه اسلام گام بردارد و آموزش های اسلامی اجرا کند. دررابطه با نقش نواب در روز ۲۸ مرداد حاج مهدی عراقی، مدعی ست نواب در ۲۸ مرداد در ایران نبوده است، در حالیکه برخی اسناد خلافِ گفته ی وی را نشان می دهند. (.۱۹)
در روز ۲۸ مرداد نوعی دیگر از"جاهل ها و لات ها" نیز فعال بودند: "...هنگامی گه هوا تاریک شده بود، اوباش با فریادهای شادی، مرگ مصدق را اعلام می داشتند. عده دیگری نیز ازغارت خانه او باز گشتند و هر یک چیزهایی را که به یغما برده بودند حمل می کردند. در میان این اشیاء همه چیز دیده می شد: میز، صندلی، پرده، اشیاء زینتی، دستشویی و لوازم حمام، پاره های قالی و غیره. بعدها فهمیدیم دو نفر از اعضای جمعیت ما که اتفاقا خیلی انقلابی و پرولتربودند نیز در این غارت دخیل بودند. وقتی پرسیدم چرا این کار را کردید؟ گفتند: برای اینکه مصدق بورژوا بود..."(۲۰).

بخش پایانی مقاله در زیر آماده است.

منابع و توضیح ها

۱- پیرامون چگونگی رابطه ی فدائیان اسلام با محمد مصدق وکودتای ۲۸ مرداد دیدگاه های متفاوتی مطرح شده است. بنگرید به " سوداگری با تاریخ " از محمد امینی ، صص ۱۵۳- ۱۳۳ / و آسیب شناسی یک شکست، از علی میرفطروس
۲- محمود ستایش، دکتر محمد مصدق به مناسبت پنجاهمین سالگرد زمامداری اش. نشر البرز، سال ۱۳۸۰ / و لومپن ها در سیاست عصر پهلوی ، ص ۱۷۶ / و به نقل از ریچارد کاتم و آنتونی آیدن: " ریچارد کاتم (Richard COTTAM) " از ماموران سیا در ایران در نیمه نخست دهه ۱۹۵۰، و گرداننده تیم عملیات پنهانی سیا در ایران بود. وی را از مسؤلان جنگ روانی و جعل مدارک سیاسی در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت معرفی کرده اند". ریچارد کاتم مقالاتی درتخریب شخصیت حسین فاطمی وزیر امور خارجه دولت مصدق نوشت که به زبان فارسی در نشریات صبا و جوشن منتشرمی شد. ریچارد کاتم نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران است."
"رابرت آنتونی ایدن (Robert Anthony Eden) سیاستمدار محافظه کار بریتانیایی و نخست وزیر در زمان ملی شدن صنعت نفت ایران در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق وزیر خارجه بریتانیا در کابینه وینستون چرچیل بود."
۳- بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، بخش اول ، انتشارات مازیار، ص ۴۳
۴- علی میرفطروس، آسیب شناسی یک شکست، چاپ دوم، صص ۲۶۲-۲۶۳
۵- مقدمه خسرو معتضد بر چاپ شعبان جعفری، هما سرشار، نشر البرز، تهران ۱۳۸۱ ص ۵۴
۶- انورخامه ای، از انشعاب تا کودتا، جلد سوم، چاپ اول، بی جا،انتشارات هفته، ۱۳۶۳، ص ۴۳۷/ لومپن ها در سیاست عصر پهلوی
۷– محمد امینی، سوداگری با تاریخ، شرکت کتاب(لُس آنجلس)، تابستان ۲۰۱۲/ ۱۳۹۱
۸- حسن ماسالی نگرشی به گذشته و آینده- پنجاه سال مبارزه در راه آزادی، خاطرات حسن ماسالی،جلد اول، تابستان ۱۳۹۲،

صص ۹۷-۹۶

۹- عباس میلانی:

http://www.dw.com/fa-ir/قیام-الواط-و-اشرار-یا-رستاخیز-مردمی/a-17024435

۱۰- منوچهر رزم آرا، وزیر دولت شاپور بختیار، منبع شماره ۱۱:

۱۱- جعفر مهدی نیا، قتل های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران ، جلد دوم صص ۵۲۲-،۵۲۱

۱۲- نصرالله شیفته، زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق، چاپ اول، تهران، نشرکومش، سال ۱۳۷۰

۱۳- شعبان جعفری، هما سرشار، نشر ناب، ص ۱۶۱-۱۶۰

۱۴- جاهل ها و لات های برخی از جریان های سیاسی نیز دردرگیری های روز ۲۸ مرداد فعالانه از افراد ومواضع مورد قبول خود دفاع می کردند. ملکه اعتضادی یکی از فعالان حزب ذوالفقار بود، حزبی که "عده ای از کسبه و طوافان میدان بارفروشان و حدود خیابان مولوی، طرفداران شعبان جعفری و طیب حاج رضائی حزب ذوالفقاررا درمیدان شاه تاسیس کردند."

۱۵- مارک .ج . گازیوروسکی ، کودتای ۲۸ مرداد، ترجمه غلامرضا نجاتی، ۱۳۶۸

۱۵ و ۱۶ - لومپن ها درسیاست عصر پهلوی، مجتبی زاده محمدی ....ص ۱۴۰ و ص ۱۶۲/ و نیز بنگرید به محمود تربتی سنجابی، کتاب کودتا سازان، مؤسسه فرهنگ کاوش، سال ۱۳۷۶

۱۷ و ۱۸- ناگفته ها، خاطرات حاج مهدی عراقی

۱۹- سوداگری با تاریخ، محمد امینی، ص ۱۴۸ و صص ۱۵۱-۱۵۰

۲۰- انور خامه ای، از انشعاب تا کودتا، جلد سوم، ص ۴۴۱

*- برخی از شهرهای بزرگ نیز درروز ۲۸ مرداد شاهد درگیری هائی شبیه آنچه در تهران رخ داد، بودند." ناصر نجمی که آن زمان رئیس رادیو تبریز بود، در خاطراتش می گوید: "...پس از هجوم اوباش به این مرکز، فرار کردم. در حین عبور از خیابان های شهر کامیون های نظامی وغیر نظامی مملو از اوباش را می دیدم که از کنار من با سرعت رد شده و عربده می کشیدند. علاوه بر این درسطح شهر نیز اوباش پراکنده بودند و شعارهای جاوید شاه سر می دادند" (بنگرید به ناصر نجمی، با مصدق و دکتر فاطمی، ص ۱۲۴، و خوادث تاریخی ایران ف صص ۳۲۵-۳۲۷ / و لومپن ها در سیاست عصر پهلوی ، ص ۱۹۰)

منابع دیگر

۱-"دسته هائی که روزچهارشنبه درتظاهرات شرکت داشتند"، روزنامه کیهان، ش ۳۰۷۰، سال دوازدهم، ۳۱ مرداد۱۳۳۲، ص۳

۲-آنتونی ایدن،خاطرات، ترجمه کاوه دهگان، تهران، شرکت سهامی نشر اندیشه، سال۱۳۴۳

۳-لئونارد ماسلی، نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی ، تهران، سال 1336

کودتا و"جاهل ها و لات ها"
بخش پایانی

جاهل ها ولات ها در روزهای بعد از کودتا

بعد از پیروزی کودتا جاهل ها و لات های طرفدار شاه ضمن دریافت " پاداش" هائی(۱) به اشکال مختلف به خدمت و خوش خدمتی، وتسویه حساب های شخصی با دولتمردانِ دولت مصدق و طرفداران وی ادامه دادند.

ضرب و شتم دکتر حسین فاطمی (۶ اسفند ۱۳۳۲) توسط شعبان جعفری نمونه ای از اینگونه رفتارها بود. شعبان جعفری که کریمپور شیرازی سردبیر هفته نامه شورش را نیزکتک زده بود و " حسابی حسابشو رسیده بود"(۲)، گفته است چون فاطمی "با او بد شده بود " وهمه ی مخالفت ها با شاه را زیر سر فاطمی می دیده" دکترفاطمی را " کتک زده اما ازچاقو استفاده نکرده است". "...

خبردستگیری فاطمی را دستگاه به من نداد. هیچوقت آنها به من نگفتن که برو کسی را بزن یا برو شلوغ کن، من خودم می رفتم... چاقو نزدم، من هیچوقت چاقو نزدم. بیخود میگن چاقو زده ...ولي زدمش. میگم خواهرشو نزدم ... نه ده تا مامور دورش بودن خانوم.... همونا که گرفتنش زده بودنش حالا منم دم شهرباني بودم دو تام من زدم ... اونوقت که عبد خدایی جزو فدائیان اسلام بود، منم جزو فدائیان اسلام بودم ، عبد خدایی فاطمی رو با تیر زد ولی نمرد. اون عبد خدائی که الان وکیل مجلس ایناست..... "(۳)

در روایت های دیگرگفته شده است: " خواهر دکتر فاطمی با ضربات چاقو مصدوم شد، و دکتر فاطمی نیز حمله با چاقو را تائید کرد."،" همان ابتدای دستگیری تصمیم گرفته می‌شود در حین دادرسی توسط یک حرکت به ظاهر خودجوش مردمی به دست شعبان جعفری و مریدانش به قتل برسد که وی و خواهرش مجروح می‌شوند..." ، ".. شعبان بی مخ و یارانش با چاقوبه دکتر فاطمی حمله‌ور شده و ضرباتی چند وارد کردند....سلطنت فاطمی خواهر دکتر فاطمی حود را به محل دفتر فرمانداری نظامی تهران که آن موقع در داخل کاخ شهربانی (ساختمان ۷ فعلی وزارت‌خارجه) بود رسانده که مصادف با حمله چاقوکشان به دکتر فاطمی شده و خود را سپر بلا کرده‌بود. حمله کنندگان شش ضربه به دکتر فاطمی و ۱۰ یا ۱۱ ضربه به خانم سلطنت فاطمی وارد کردند...رئیس کل شهربانی سپهبد مهدی‌قلی علوی مقدم، فرماندار نظامی تهران سرتیپ تیمور بختیار و فرمانده گارد شاهنشاهی سرتیپ نعمت‌الله نصیری بودند."(۴)

بعد از ۲۸ مرداد حرکت ها اعتراضی در رابطه با کودتا و پیامد های اش ادامه یافتند اما سرکوب شدند، ودراین سرکوب ها " جاهل ها و لات ها"ی حامی دربارنقش داشتند. حمله به راهپیمائی دانشجویان در ۱۶ و ۲۱مهرماه ۱۳۳۲، ضرب و شتم اعتراض کنندگان به سخنان " واعظ درباری" در مسجد شاه، که علیه مصدق سخن می گفت، نمونه هائی از تداوم فعالیت جاهل ها و لات ها بود.(۵)

درانتخابات دوره هجدهم مجلس شورای ملی (اسفند ماه سال ۱۳۳۲) "جاهل ها و لات ها"ی طرفدار رژیم به عنوان ابزار دست حکومت، فعالانه حضور داشتند. شعبان جعفری با انتشار اعلامیه های مختلف

با عنوان " جمعیت جوانمردان جانباز"، تبلیغ می کرد. در اعلامیه شماره ۴ این جمعیت که که امضای شعبان جعفری برپای خود دارد، آمده بود :

".. بکوشید تا خون هایی که در رستاخیز ۲۸ مرداد ریخته شده به هدر نرود. مجلس جای کسی است که در مرحله اول به زهد و دیانت معروف و وارد به سیاست و در شاه دوستی، میهن پرستی ، شهامت، رشادت و اخلاق امتحانات لازم را در طول عمر داده و هرگز برای او انحرافی رخ نداده باشد و تنها به خاطر خدمت شاه و میهن پا به مجلس گذاشته و از جاه و مقام دوری جوید ....."(۶) در جریان انتخابات ، شعبان جعفری وافراد این گروه تلاش کردند: " عده ای را هم با تهدید و تطمیع مجبور به دادن رای به لیست زاهدی کنند". (۷)

کنت لاو ، حبرنگار نیویورک تایمز در تهران در گزارشی در ۲۰ اسفند سال ۱۳۳۲ در باره انتخابات نوشت: "...از روز سه شنبه تا امروز صبح کشتی گیر ریش سیاه سابق (شعبان جعفری) رهبری گروهی اوباش مسلح به چاقو و زنجیررا به عهده داشت ...او ادعا می کند که فقط به رای دهندگان کمونیست حمله کرده، ولی همه می دانند که عبدالله کرمی نوری قصاب به عنوان یک کشتی گیر ضد کمونیست معروف است که با چاقو و زنجیر مضروب شد...."

"....در جریان انتخابات دوره هجدهم تهران آقاي شعبان جعفري (تحت حمايت سپهبد زاهدي) به محله دروازه شميران تهران مي آيد تا در امر انتخابات دخالت بكند...., پاتوقدارمحله عبداله كُرمي است, راه را بر شعبان مي بندد و با توپ و تشر به او مي گويد كه: " آقا, درمحل من و اين كارها"؟، در اينجا عبدالله كُرمي درحقيقت از نظر آيت الله حاج سيد رضا زنجاني تبعيت مي كند، اوبه عبداله كُرمي گفته مانع دخالت خرابكاريِ شعبان جعفري در انتخابات بشود وگرنه خودً عبدالله شخصاً به صرافت چنين كاري, كه براي او خالي از مخاطره هم نبود, نمي افتاد. عبداله كرمي جلوی شعبان جعفري را با تمام قدرتش مي گيرد و به او حمله مي كند ... خود شعبان با اشاره به دعوايش با عبداله كرمي مي گويد: " من با اين عبدالله كرمي مبارزه مي كردم، چون اوطرفدار مصدق و جبهه ملي بود و من طرفدار شاه بودم... دم مسجد فخرالدوله ايشونو زديم زخميش كرديم, نميگيم نزديم. سر همينم با من كينه داشت كه اومد باشگاه منو گرفت ديگه... اول انقلاب اين ميره باشگاه رو مي گيره. همون موقع بازرگان و سنجابي و فروهر ميرن افتتاحش مي كنن به نام باشگاه ملي..."(۸)

در این دوره از انتخابات جاهل ها و لات ها در حوزه های انتخاباتی حضوری آشکار و فعال داشتند:

۱ – حوزه مسجد شیخ هادی: دراین حوزه پنج نفر که در جیب های آنها لیست نهضت مقاومت ملی پیدا شده بود ، توسط پاسبان ها بازداشت شدند . تا ساعت ده بیش از ۴۰ نفر رای نداده بودند ، ولی شماره تعرفه به ۲۰۰۰ رسیده بود. یعنی در هردقیقه ۴۳ رای . در این هنگام دستجات اوباش در اتوبوس های ۷۴ (خط ۵) و ۶۶ (خط ۱۷) و ماشین شخصی شماره ۶۹۰۴ ، برای ارعاب مردم به رهبری حسن عرب ، به این حوزه آمدند و پس از آن اتومبیل شخصی ای نیز عده ای دهقان را از خارج شهر به این حوزه آورد . به علاوه رای عده ای از بیکاران گرمخانه شماره ۵ را از قرار هر رای ۲۰ ریال خریداری کرده بودند .

۲ – حوزه دروازه قزوین : در این حوزه نیز رای دهندگان نهضتی را شناسایی و توقیف می کردند .

گفتنی است که تا ظهر ، بیش از ۲۵ رای به صندوق های این حوزه ریخته نشد، ولی انجمن ۱۰۲ تعرفه باطل کرده بود . رئیس این حوزه محمود مسگر ، از اراذل معروف بود، که همراه رضا توپچی و پسر خود محمود مسگر، آرا را قبل از ریختن به صندوق باز کرده و پس از خواندن ، آرا مخالف را پاره کرده و صاحبان آنها را به دست پلیس می سپردند .

۳ – حوزه مسجد سجاد: در این حوزه عده ای از اراذل سومکا ، با حمایت پلیس ، مزاحم رای دهندگان شده و ساعت ۱۱ یکی از رای دهندگان را تعقیب و توقیف کردند .

۴ – حوزه نظام آباد (صفا): این حوزه تحت نظر چاقو کشان بیوك صابر قرار داشت .

به هرحال در این انتخابات که در اواخر اسفند ۱۳۳۲ در تهران ، انجام گرفت ، شعبان با انتشار اعلامیه های مختلف با عنوان " جمعیت جوانمردان جانباز" نسبت به چگونگی برگزاری انتخابات اعلام نظر می کرد

۵ – حوزه کارخانه گودرن : این حوزه تحت نظر اوباش " فدائیان شاه - میهن " و عده زیادی نظامی قرار داشت به دستور سرهنگ شاهرخ و سرهنگ بهار مست و زرباف رئیس انجمن که از چاقو کشان دسته بیوك صابر بود، چند نفر را مضروب و تو قیف کردند .

۶ – حوزه صندوق جابری : در این حوزه بیش از بیست نفر از چاقو کشان به سرکردگی علی یخی ، ایلخانی و عربشاه آبادی آراء را کنترل می کردند . علاوه بر این دستجات مسلح اوباش ، جلو چشم مردم و پلیس کاردهای خود را تیز می کردند .

۷ – حوزه مدرسه صدر : از ساعت ۱۰/۵ عده ای اوباش به سرکردگی حسین قصاب ، جهانگیر چاقو کش و حسن کلانتر به محوطه اخذ رای وارد شده و عربده گویان یك نفر را که مشغول نوشتن رای به نفع نهضتی ها بود ، مضروب کرده و سرش را تراشیدند . ساعت یازده و ربع ، شعبان هم به سیل اوباش اضافه شد و ، رای مردم را به زور می گرفت و آنها را از آنجا بیرون می کرد .

۸ – حوزه پارك شهر : در این حوزه شعبان با عده ای اوباش از قبیل حسین سیاه و عباس کاوسی ، جیب رای دهندگان را علناً بازرسی می کردند . بعضی را مضروب کرده و چند نفر را هم با خود بردند .

۹ – حوزه مسجد فخریه : این حوزه زیر نظر مجیدی ، چاقو کش معروف ۲۸ مرداد ، اداره می شد ، چند بار هم شعبان به آنجا سرزد . در نزدیکی های ظهر عده ای رای فروش ، با کامیون های دولتی به شماره ۱۶۵۱ و ۱۶۵۲ به این حوزه آمدند . ابتدا ناظرین ، مانع رای دادن آنها شدند ، ولی جعفر بهبهانی با ماشین سر رسید و بدون توجه به سجل احوال آنها برایشان اجازه دادن رای گرفت . این عده توسط بیژن که با جیپ دولتی شماره ۱۵۹۳، در رفت و آمد بود خریداری شده بودند .

۱۰ – حوزه مسجد سلسبیل ، مسجد ابوالفتح ، مسجد کاظمیه ، که پیوسته شعبان و نوچه هایش به آنجاها رفت و آمد داشتند و افرادی را نیز برای رای دادن با اتوبوس می آوردند .

۱۱ – حوزه کافه شهرداری : مقارن ساعت ۹ عده ای با اتوبوس های شماره ۱و۲و۲۴ ، همراه اتومبیل شماره ۹۰۴۰ ...." (۹)

شعبان جعفری دررابطه با این انتخابات می گوید:

« من برای آن انتخابات خیلی زحمت کشیدم . هنگام سرکشی به حوزه ها با یك پرچم سبز رنگی که روی

آن نوشته شده بود " نصر من الله و فتح قریب" می رفتم . دراین حوزه ها، خیلی زد و خورد می کردیم ، چرا که هر کس می خواست وکیل خودش را انتخاب کند. مثلاً هنگامی که ما به مسجد فخرالدوله رفته بودیم تا به نفع حسین مکی رای بدهیم . با عبدالله کرمی قصاب که حامی مصدق وجبهه ملی بود، درگیرشده و حسابی کتك کاری کردیم ، به طوری که او شدیداً زخمی شد"(۱۰)

در تظاهرات ۲۱ آبان ماه ۱۳۳۲ که پس از شروع محاکمه مصدق آغاز شد: " دستگاه علاوه از نیروهای مسلح از اوباشان و میدانی ها برای سرکوب تظاهرات استفاده کرد. طیب حاج رضائی هفت تیر به دست، و شعبان جعفری سوار برجیپ همرا با چاقو کشان به تظاهر کنندگان حمله می کردند.(۱۱) بعد از تبعید محمد مصدق به احمد آباد، شعبان جعفری با جمعی از جاهل ها و لات ها به تبعیدگاه مصدق حمله کردند و دست به تخریب و تهدید و توهین می زدند."...دو سه روز از ورود پدرم به احمد آباد نگذشته بود که یک کامیون پراز چاقوکش، تحت رهبری شعبان به آنجا آمده و با سر دادن شعارهای طرفداری از شاه و اهانت به پدرو آزار و اذیت مردم ، آرامش ده را مختل کردند ..." (۱۲)

فدائیان اسلام نیز در باره فعالیت های خود روایت دیگری دارند. " .... بعد از ۲۸ مرداد، همین طور که اکثر سازمانها و گروه ها، دیگر بروذ و طهوری به طور کلی نداشتند، فدائیان اسلام هم تقریبا" به همین صورت بود. کاری که می خواست یک کار سرو صدا داری باشد، نداشتند، تا مسئله " سنتو" می اید، به حساب پیمان بعداد، سال ۳۴"، " به علت شرایط خفقان و این چیزها بوده. البته یکی دودفعه با مهندس بازرگان اینها ملاقات می کنند...ولی مهندس کشش آن را نداشته در آن موقع بتواند بکشد و به قول بعصی ها بیاید جلو " ..." سال ۳۳ سه تا پیشنهاد توسط امام جمعهبه ایشان(نواب)می دهند از طرف شاه...۱۰۰ هزار تومان می گذارد جلو بعد می گوید شاه سلام رساند و سه تا پیشنهاد داده...اول اینکه دریکی از کشورهای اسلامی هر کدام شما مایل باشید به عنوان سفیرآن کشور می فرستیم. دومش یک منزلی برای شما بگیریم...و ماهی ۱۰ هزار تومان هم حق سفره مرتب به شما بدهند. اگر دو پیشنهاد دا بپذیرید یک حزب بزرگ اسلامی در اینجا بوجود بیاوریم و خرج حزب هر چی بشود ما می دهیم...سیّد یک خرده نگاش کردو گفت خدا را به حق جّدم قسم میدهم که زبانت ای ناصح از پس گردنت در بیاید، خجالت نمی کشی من را به درگاه معاویه دعوت می کنی ...."(۱۳)، "...داستان پیمان بغداد که پیش آمد مرحوم واحدی به اتفاق اسدالله خطیبی حرکت می کنند بروند بغداد که همان جا علاء را بزنند... اسدالله خطیبی، سبزی فروشی داشت توی خیابان خراسان..." (۱۴).

محمد مصدق و اطرافیان اش فقط مورد خشم وخشونت جاهل ها و لات های درباری و متدین نبودند. "....دکتر عبدالله بهزادی شاعر، سیاستمدار، پزشک و وکیل مجلس شورای ملی، بعد از ۲۸ مرداد در شعر" مدارا باخصم" مصدق را به خاطر کوتاهی در مبارز با دربار نکوهش می کند." اومانند همه مبارزان آنروزگار، از دکتر مصدق انتظار داشت تا کودتاچیانی را که در شب ۲۵ مرداد دستگیر کرد محاکمه و اعدام کند، و چنانچه این حرکت صورت می گرفت تاریخ ایران چهره دیگری داشت....

ای شیرنرفتاده در بند
با حیله و مکرروبهی چند
ای پند گرفته از حوادث

لطفی کن و باز بشنو این پند
باخصم نموده ای مدارا
هم خصم از این رویه خرسند
کجدارو مریز کارکردن
کاریست بعقل ناخوشایند
مراد، نتیجه ای غمین داد
زاغماض که کرده ای در اسفند.* "(۱۵)

انگیزه ی شرکت جاهل ها و لات ها در کودتا
پول و امکانات مالی و مِلکی، انگیزه ی اصلی گرایش جاهل ها و لات ها به قدرت های سیاسی و دینی، و تبدیل کردن آنان به ابزار اِعمال سیاست ها و خواست ها ی قدرت ها، وانمود شده است اما چنین تحلیل و ارزیابی ای دقیق و همه جانبه نیست. علاوه بر پول و امکانات مالی عوامل دیگری نیز در جذب جاهل ها و لات ها به قدرت ها سهم و نقش داشته اند و زمینه را برای همکاری و حمایت آنان از قدرت های سیاسی و مذهبی، و یا جریان های سیاسی فراهم کرده اند.
شعبان جعفری به گفته خودش گهگاه پول و امکانات غیر پولی از طرف ارگان ها و ماموران دولتی دریافت می کرد. وی در رابطه با پولی که به خاطر ایجاد" درگیری تماشاخونه ی فردوسی" دریافت کرد، گفته است : "...از طرف آگاهی یه سرگردی در زد اومد پیش ما و ...خلاصه پونصد تومن به ما دادن – اونوقتا پونصد تومن خیلی پول بود، ما گفتیم : برادر پونصد تومن خرج چارروز کله پاچه مام نمیشه...خلاصه کردنش دو هزار تومن ..."(۱۶). اسناد و نقل قول هائی نیز موجود است که " شعبان جعفری به عنوان عامل استخدام شده در شهربانی به کار گرفته شد و روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰ " به میدان آورده شد" ..."جمال امامی ادعا کرد که " شعبان جعفری روی لیست حقوق شهربانی است و ماهی سیصد تومان از شهربانی حقوق می گیرد" . شعبان جعفری این ادعا را نادرست خواند. " اینکه بعضی ها می گویند برای اینکارها به من پول دادندو حتی با روزولت ملاقات داشته ام همه اش چرند است" .." ...میگن پولی رد و بدل شده فکر می کنم رشیدیان اینا گرفتن....روزولت با اونا می رفت....". (۱۷)
" شب هنگام منزل شعبون خان در سنگلج شلوغ بود، پای منقل محمد علی خان شلوغ تر و درهر دو جا دلارهای خرج نشده شوارتسکف پنهان" (۱۸)
" سیا یک میلیون دلار پول ایرانی را که روزولت در گاو صندوق بزرگی نگاهداشته بود، فراهم آورده بود- بزرگترین اسکناس های موجود در آن زمان اسکناس های ۵۰۰ ریالی بود که تنها ۷/۵ دلار ارزش داشت-،(۱۹) ۱۰۰ هزار دلار از آن به دو مامور ایرانی داده شد تا در میان ورزشکاران و افراد تنگدست محله های جنوب تهران توزیع کنند. قرار شد شاه به شهر دور افتاده ای در ساحل دریای خزر برود و دو فرمان از خود به جای بگذارد ...." بعد از کودتا روزنامه لوموند مشخصات چکی را منتشر کرد که پول پرداختی به " ۵۰۰ تن از ولگردان زاغه های جنوب شهر بود که برای آشوب و غارت استخدام شده بودند.." .روزنامه ابزرواتورنیزهمین خبر را تکرار کرد. "(۲۰)
کمک های مالی و ملکیِ اداره املاک پهلوی، زمین دادن به طیب و رمضون یخی و شعبان جعفری ،

ساختن زورخانه شعبان جعفری در ۱۷ آبان ماه ۱۳۳۶ در شمال پارک شهر و افتتاح آن به دست شاه و....نمونه هائی از دیگر از کمک های حکومتی به جاهل ها و لات ها بودند. " باشگاه رو شاه به من هدیه نداد. به بانک ساختمانی دستور داد یه قطعه زمین از زمینای شهرداری رو به من بدن. باشگاه رَم مردم پولشو دادن. سازمان برنامه هم برای ساختنش کمک کرد..." . (۲۱)

اما در کنار پول و امکانات مالی انگیزه های دیگری نیز جاهل ها و لات ها را به سوی همکاری با قدرت های سیاسی و دینی کشانده است، ودر تبدیل آن ها به نیروی مهمی در نظام های سلطنتی و نظام استبداد نقش داشته اند:

ساختار متمرکز و خودکامه حکومت ها با پادشاهانی که ظل الله و قبله عالم وخدایگان و مرشد اکمل و شاه شاهان و فره ایزدی و آریامهر و قلدر و زورگو و ستمگرو شبان و.....لقب گرفته اند، برای شخصیتِ جاهل و لات جاذبه ها داشته اند.

کیش شخصیت، تحریک احساسات وطن پرستانه، بهره برداری از اعتقادات و تحریک احساسات مذهبی، ازعوامل جذب جاهل ها و لات ها و تبدیل آنان به نیروئی مهمی در استبداد سلطنتی بوده اند. حرفِ آخررا زدن یا فصل الخطاب بودن، قدرت طلبی با هدف تحمیل نظر و عملِ خود، قهرمان و ضد قهرمان پروری، عشق به قهرمان مظلوم، نماد و سمبل سازی، تمایل به اعمال انواع خشونت، امکان جلوه فروشی ها وخودنمائی از عوامل تمایل و گرایش اینان به پادشاهان و رژیم ها ی شان بوده اند.از سوی دیگر انطباق، اینهمانی و همپوشانی ویژگی های شخصیتی جاهل ها و لات ها با حکومت سلطنتی نیز جذب اینان به چنین رژیمی را تسهیل کرده است. رگه های فرهنگ جاهل مسلکی، لات منشی و قلدری در گفتار ورفتار پادشاهان قلدرصفوی، نادر شاه ، پادشاهان قاجار و رضا شاه نمونه ای ازاین همپوشانی ها بوده است. البته تضادهائی نیز به لحاظ فرهنگی و رفتاری عمل می کرد که سبب می شدند در نظام سلطنتی پست و مقام به جاهل هاو لات های شناخته شده داده نشود. ضمن اینکه ناخوانائی هائی فهم مسائل اقصادی و سیاسی، و وجهه جهانی ژریم نیز مطرح بود، رژیم هائی که خود را مدرن و امروزی نشان می دادند.

یکی دیگرازعوامل جذب جاهل ها و لات ها به قدرت سیاسی ، که در رخدادهای سال های ۲۹ تا ۳۴ مؤثر افتاد ترساندن جاهل ها و لات ها از بیکانگان و دگراندیشان سیاسی و عقیدتی بود. بهائی ستیزی وکمونیست ستیزی جاهل ها و لات ها بر بسترچنین تبلیغ هائی شکل می گرفت.

"...بعد توده ایا یواش یواش رِی کردن، هی زیاد شدن، اونوقت استالینم زنده بود. اینا همه داد می زدن : زنده باد استالین، مرگ برمصدق"، فحش میدادن. اینه که گاهی ما با جیپ میزدیم تو اینا.بالاخره با اینا دعوا میکردیم دیگه. کارمون این بود که با اینا مبارزه کنیم....چون اینا ایرانو دوست نداشتن، طرفدار روسا بودن... منتهاش ما دیگه فحش نمی دادیم، میزدیم توشون." (۲۲) "...اصلن من مرام و اینا نمیدونستم چی هست، بعد فهمیدم، وقتی دیدم اینا دارن به شاه فحش میدن، " زنده باد استالین" میکنن متوجه شدم. خب من دیدم استالین مال یه مملکت اجنبیه، اینه که ناراحت می شدم...خب ضد خدا و مذهب که بودن ولی من با اونا مبارزه سیاسی میکردم، واسه خاطر مملکتم..." (۲۳)

***

منابع

۱- سوداگری با تاریخ، محمد امینی، صص ۳۵۰-۳۴۳

۲- شعبان جعفری، هما سرشار، نشرناب، صص ۱۳۷-۱۳۵

۳- منبع شماره ۲

۴- پرویز داورپناه، یادی از حسین فاطمی، نقل از فریدون مظاهر تهرانی، شاهد ماجرا، روزنامه شرق

۵- غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران از کودتا تا انقلاب، ج. اول، صص۱۱۳-۱۱۲/ لومپن ها در سیاست عصر پهلوی، صص۱۹۹-۱۹۸

۶- شعبان جعفری در آینه اسناد، عباس فاطمی، تهران، انتشارات جهان کتاب ، ۱۳۸۰ ، ص ۹۱ / همان ، ص ۹۲ – اطلاعیه" جمعیت جوانمردان جانباز" برای تشویق در انتخابات از طرف شعبان جعفری

۷و۸- خاطرات شعبان جعفري, همان, صص ۱۸۶-۱۸۷ و نیز ر.ک: تصاویر صفحات ۲۰۰-۲۰۳همان کتاب و همچنین پشت جلد کتاب که روشن تر بوده و از مجله لایف گرفته است/ و مصاحبه با حسین شاه حسینی، " از عیاری تا لمپنیسم" ، فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، شماره ۲۶، تابستان ۱۳۸۳

۹- منبع شماره ۶ ، صص ۹۸ – ۹۵

۱۱- هما سرشار، شعبان جعفری ، ۱۳۸۱ ، ص ۱۸۸

۱۰- بیژن جزنی، تاریخ سی ساله. ص ۶۹

۱۲- غلامرضا نجاتی، در کنار پدرم مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق. ص۱۴۵

۱۳- ناگفته ها، خاطرات مهدی عراقی،" ص۱۲۹-۱۲۸.

۱۴- ناگفته ها، خاطرات مهدی عراقی،" ص ۱۳۱

۱۵- یاد مانده ها، نصرت الله نوح، جلد دوم، ص ۲۰ (اشاره به واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ است).

۱۶- شعبان جعفری، هما سرشار – ص ۶۱

۱۷- شعبان جعفری، هما سرشار – نشر ثالث

۱۸- مسعود بهنود، از سیّد صیاء تا بختیار، ص ۳۸۸

-۱۹

Barry Rubin, Paved wih Good Intentions, The American Experience and Iran, oxford univ, march 1980

بری روبین کارشناس سیاست خارجی امریکا و سیاست های خاورمیانه، و از اعضای مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی دانشگاه جورج تاون – کتاب " راهی که با نیت خوب هموار شد" – ترجمه سرویس خارجی ایران تایمز- واشنگتن دی.سی

" برای نوشتن این کتاب با بیش از ۱۰۰ نفر از مقام های امریکائی، ایرانی – دوره شاه و حکومت اسلامی- مصاحبه شده است"

ایران تایمز- واشنگتن دی.سی ، شماره ۷۰۰، جمعه سی ام فروردین ۱۳۶۴، ص۸

۲۰- لوموند، شماره ۱۷، سپتامبر ۱۹۵۳

۲۱- شعبان جعفری، هما سرشار، ص ۲۰۸

۲۲- شعبان جعفری، هما سرشار ، ص ۱۱۲
۲۳- شعبان جعفری، هما سرشار– ص۲۴۷-۲۴۶

منابع دیگر

۱-علی جان مرادی جو، بخش تاریخ ایران و جهان ، در باره انتخابات دوره هفدهم و هجدهم
http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=195696
۲- مجله تهران مصور، در شماره ۲ خود نیز عکس شعبان جعفری را، به هنگام بازگشت شاه و استقبال از شاه روی جلد زده بود و مطلبی در باره " شعبان تاج بخش" نوشته بود. – محمد علی سفری، قلم و سیاست، جلد دوم، ص ۹۲/ ، ۱۳۷۹ ، ص ۱۳۱ .
۳- تربتي سنجابی، محمود؛ قربانیان باور و احزاب سیاسي در ایران، تهران، انتشارات آسیا، ۱۳۷۵
۴- نجاتي، غلامرضا؛ تاریخ سیاسي بیست و پنج ساله ایران از کودتا ۲۸ مرداد تا انقلاب تهران، موسسه خدمات فرهنگي رسا، ۱۳۷۳
۵- مسعود انصاری، احمد علي، من و خاندان پهلوی، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱
۶- مهربان، رسول؛ بررسي مختصر احزاب بورژوازی
۷ - خسرو معتضد، شادکامان کاخ مرمر
۸- - ناصر نجمی، با مصدق و دکتر فاطمی

آخوندیسم: یعنی وحدت بخشیدن بینش و منش نیهیلیسم، مازوخیسم، سادیسم و لمپنیسم:

اسناد و مدارک وعملکردهای روزمره آخوندها نشان میدهند که همه بیماریهای روانی، فرهنگی و سیاسی را وحدت بخشیده اند!

اگر زندگی خصوصی و اجتماعی آخوندها را در طول تاریخ پیدایش اسلام تاکنون نظاره کنیم، می بینیم که درتمام طول تاریخ ،بعنوان انگل های اجتماعی ، تلاش کرد ه اند که از جیب زحمتکشان، ملاکین، بورژوازی، و صاحبان قدرت ارتزاق کنند.

مهارت آخوند ها در اینستکه با ترویج ایدئولوژی(شعور کاذب) ،ستمدیدگان را به" تسلیم" دربرابر قدرتمداران تشویق کنند. نوحه خوانی، سینه زنی، قمه زنی بینش و منش مازوخیستی (خود آزاری و تسلیم طلبی) را ترویج میدهند. آخوندها کوشش میکنند که ستمدیدگان را از ابتکار عمل بازدارند و مردم عام را با شستشوی مغزی وامیدارند که" تسلیم سرنوشت از پیش تعین شده، شوند".

از خصوصیات برجسته دیگر آخوند ها اینستکه فرصت طلبانه و ریاکارانه، خودشان را با همه شرایط انطباق میدهند.بررسی روند تکامل اجتماعی در طول تاریخ نشان میدهد که"آخوندها"، بعبارت دیگر " روحانیت"،برای خودشان جایگاه ویژه ای بعنوان فرا طبقاتی قائل هستند تا بتوانند به زندگی انگلی خود ادامه دهند. این جماعت ، بمنظور حفظ منافع خود، بنام" دین" مرتکب هر جنایتی میشوند. وبینش و منش آنها آمیخته ای از سادیسم، نیهیلیسم،و لمپنیسم میباشد.

موقعی که در دانشگاه فرانکفورت(آلمان)، در رشته جامعه شناسی و علوم سیاسی مشغول تحصیل بودم، کتابی بمن معرفی کردند بنام " پرنس"(شاهزاده) که "ماکیاول"، یک نظریه پرداز ایتالیائی در قرون گذشته نوشته بود. اوعقیده داشت، برای کسب قدرت باید به هروسیله ای متوسل شد! یعنی توسل بانواع حقه بازی، ریاکاری و دروغپردازی رابرای کسب قدرت جایز میدانست. تئوری ایشان بنام "ماکیاولیسم" شهرت دارد. براین باورم، اگر ماکیاول، اکنون زنده بود، می بایستی برای تکمیل کردن تئوری خود، یک دوره کار آموزی ، درمکتب آخوند ها بگذراند. آخوندها در قم ، مشهد،کربلا، نجف...درزمینههای ریاکاری و حقه بازی... درجه پروفسوری کسب کرده اند.

بنا براین، اطمینان دارم که ضمن بررسی نقش آخوندها درورویدادهای تاریخی ایران،خصوصا از زمان استقرار رژیم خمینی تاکنون ،باین نتیجه خواهیم رسید که یکی از راهکارهای نجات مردم ایران اینستکه، پدیده ای بنام آخوند رابابد از نظر فرهنگی و اجتماعی در جامعه ایران ریشه کن کنیم. دین ، مذهب ، ایدئو لوژیباید بعنوان یک امر شخصی و خصوصی فرد درجامعه تلقی گردند واجازه دخالت در هیچ اموراجتماعی و قانون گذاری نداشته باشند.

برای اینکه به نقش واپسگرایانه ،تخریبگرانه و جنایتکارانه آخوندها بیشتر آشنا شویم،کار پژوهشی مهمی خانم هما ناطق در این زمینه انجام داده است که یکی از مقالات ایشان را در اینجا درج میکنم.

روحانیت از پراکندگی تا قدرت: ۱۹۰۹-۱۸۲۸| درآمد
هما ناطق
به نام و به یاد زرین تاج طاهره قرةالعین که به سال ۱۸۵۰ نخستین بار در تاریخ ایران اسلامی، در برابر هزاران دوست و دشمن، خود دلاورانه پرده از سر برگرفت و اعلام داشت: «حجاب حرام است!»

این نوشته تاریخچه ایست در منش و روش روحانیت به دوران قاجار. از نیمهٔ یکم سدهٔ نوزده تا سرآغاز سدهٔ بیستم که بخشی از مشروطیت و قانون اساسی را نیز در بر می گیرد.

نخست یادآور شوم که در راه و رسم پژوهش تاریخی، بیشتر از روش مورّخان فرانسوی پیروی کرده ام. از آن میان از *پل وین* استاد تاریخ دانشگاه سوربن که "شیوهٔ نگارش تاریخ" را درجهت راهنمائی شاگردان رشته تاریخ آراست و هنوز هم تدریس می شود. [1] من هم کوشیده ام دانشجو وار از آن متن و پژوهش‌های دیگری از این دست بهره گیرم.
***وین* می گوید: «تاریخ‌نگاری استوار است بر دانش به یاری اسناد» و بس! با "خوب و بد"، با "داوری و پیشداوری"، با "ارزش‌گزاری و قضاوت" سر وکار ندارد. "حق و ناحق" و "برزگداشت و طرد" نمی شناسد. بدیهی است که هر پژوهشگر را مرام و آرمانی است. اما تاریخ‌نگار را نشاید که آن مرام و آن آرمان را در نگارش تاریخ به کار گیرد و جانشین اسناد کند.**
افزون بر *وین*، دیگران هم یادآور شده اند که تاریخ‌نگاری با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. زیرا که ایدئولوژی به کرسی نشاندن یک حکم است و تاریخ‌نویسی حکم بر نمی دارد. پس اگر بخواهیم که پژوهش تاریخی همانند علم اقتصاد و یا علوم دیگر به علم نزدیک شود، باید از راه پژوهش علمی به سراغش برویم و نه با مرام سیاسی و ایدئولوژی. مثالی می آورد از این دست: جنگی میان دو سرزمین رخ می دهد. در بررسی این درگیری، پژوهشگر باید به یاری اسنادی که در دست دارد، انگیزه و پیدایش این جنگ را بدون پیشداوری با همهٔ جزئیاتش رو کند. از شعار و تبلیغ به سود خود و دشنام به زیان دشمن بپرهیزد. به سخن دیگر اسناد را به دست دهد و بشکافد تا دوست و دشمن به دلخواه خود از آن متن بهره گیرد. اسناد سخن گویند و مرام و سلیقهٔ تاریخ‌نگار در میان نباشد.
نویسندهٔ دیگری به کار بردن ایدئولوژی را در تاریخ‌نویسی با تبلیغات سرمایه‌داری می سنجد. [2] جان کلامش اینکه: آن تاریخ‌نگاری که در تکیه به "اعتقادات" و "مرام خویش" قلم می زند، در واقع "باورهای خودش" را با آنچه می بیند در می آمیزد. چنین نگرشی برآمده از یک "روحیهٔ مذهبی است" و نه علمی. چندان تفاوتی هم با تبلیغات تجاری ندارد. به مثل، آن سرمایه‌داری که در تبلیغ کالای خویش ندا می دهد که ای مردم: «این خمیردندان را مصرف کنید که بهترین است»، پیام او چندان دور نیست از داوری و احکام آن پژوهشگرِ "معتقد" که در نوشتن تاریخ، به گونه‌ای مرام و ایدئولوژی خود را به پژوهشگران و خوانندگان تحمیل می کند. یعنی همانند آن سرمایه‌دار شعار می دهد که: «فلان خائن است و فلان وطن‌پرست»! یعنی مُراد و پیشوای خود را بر می کشد و دشمن فکری خود را طرد می کند. چنین پژوهشگری را نیاز چندانی هم به اسناد نیست. ستایش و طرد هم که سند نمی طلبد.
پس پژوهشگر تاریخ با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. داوری بر نمی دارد. تاریخ‌نگار با اسناد نویافته و دست اول سر و کار دارد و بس. یعنی برهه‌ای از گذشته‌ها را که دلخواه اوست، بر می گزیند و می

کاود. اما رویدادها را "آنچنان که روی داده اند" می شناساند و نه آنچنان که "می بایست" روی دهند. [3]
این چند سطر را هم از نویسندهٔ شناس فرانسوی *آلبر ممّی* بیاورم [4] که نوشت: «ما خواندن نوشتجاتی را که با افکار ما هماهنگ نیستند خوش نداریم، چرا که اندیشه‌های ما را منعکس نمی کنند». برعکس، همواره می کوشیم هم‌اندیشان خود را برکشیم و دیگران را یا طرد کنیم و یا وانهیم. این گونه برخورد "یک دیدگاه مذهبی است" و نه علمی. چرا که برخاسته از اعتقاد است. باید دانست که انسان "معتقد" همواره نیازمند باورداشتن است، هرچه هم که طرف مخالف بگوید، باز باورهای خود را بر کرسی می نشاند. آنگاه به اینجا می رسد که چنین فردی نه تنها آزاد و رها نیست، با تفکر علمی بیگانه است. زندانی باورهای خویش است. جهان زیر و رو شود او از اعتقاد خود بر نمی گردد. "معتقد" قهرمان‌پرور است. نیاز به پیشوا دارد. یعنی فردی است "وابسته" به باورهای خود و نشسته "چشم به راه ناجی"!
در این سال‌های اخیر، در میان تاریخ‌نگاران ایرانی، مستندترین پژوهشی که به دستم رسید و جایزه‌ای بر حق گرفته است، همانا کتاب "ناپلئون و ایران" بود به قلم ایرج امینی. این پژوهش بر پایهٔ اسناد دست اولی است که حتی برای فرانسویان هم تازگی دارند. در سنجش و بهره‌گیری از این اسناد، بی‌طرفی نویسنده چشمگیر است. چنانکه از سطر اول تا سطر آخر این کتاب، نمی توانی حدس بزنی که به مثل این پژوهشگر از ناپلئون خوشش می آید یا نمی آید. داوری را به خواننده وا می گذارد. اسناد را آنچنان بیطرفانه می سنجد و رو می کند، که گوئی که خود از میانه غایب است. [5]
پس من نیز در پژوهشی که در اینجا به دست می دهم، کوشیده ام تا جائی که در توان دارم امینی‌وار، بیطرفی را رعایت کنم که کار آسانی نیست. می دانم که گهگاه دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته از جادهٔ دانش به دور افتاده ام. به خطا رفته ام. چه بسا بی آنکه بخواهم نظرخود را هم تحمیل کرده ام و سزاوار نقدم. بویژه که نقد بی غرض و مستند یک اثر، خود بازآفرینی آن اثر است به یاری اسناد نوین. هر نقد علمی خود "خشتی است نوین" بر روی خشت‌های دیگر. و اینچنین است که بنای تاریخ پا می گیرد. اما نقد متون تاریخی با کارشناس تاریخ است. چنانکه نقد ریاضی‌دان با ریاضی‌دان است و نقد جامعه‌شناس با جامعه‌شناس. ورنه روزنامه‌نگاری است.

دیگر اینکه کارشناس تاریخ همه‌فن‌حریف نیست که از هر دری سخن راند. پس به ناگزیر باید یک برههٔ معینی از تاریخ گذشته را برگزیند و پیش روی نهد. تاریخ‌نگار نمی تواند هم در بارهٔ ساسانیان قلم بزند، هم در دودمان صفوی، هم در دورهٔ قاجار و هم خاندان پهلوی! اگر جز این باشد یا کلی‌بافی است، یا خودنمائی. [6] به مثل نگارندهٔ این سطور که درست ٤٦ سال دربارهٔ دوران قاجار پژوهیده ام، هنوز به دورهٔ احمد شاه نرسیده ام. پس اگر امروز کسی از من بپرسد: فلانی، این احمد شاه آدم خوبی بود یا بد؟ باید بگویم: نمی دانم. کار نکرده ام!
در این زمینه باید از فریدون آدمیت هم یادی بکنم. به روزهائی که در کار تدوین کتاب مشترکمان "افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار" بودیم، در یکی از رساله‌هائی که من خلاصه می کردم، عبارت "طبقات اجتماعی" را به کار برده بودم. زیر همین نقد که هنوز دمِ دست دارم، فریدون نوشته است: «آخر این مردک از طبقات اجتماعی چه می فهمید؟ ترا بخدا اذیت مکن!» آنگاه مرا پندی داد که هنوز در سر دارم و به جان خریدم و در بزرگداشت او، با صلاحدید خودش در نشریهٔ کلک آورده ام [7]. جان کلامش این بود: «تاریخ گذشته را نباید باب روز نگاشت و یا از سیاست روز الهام گرفت. پژوهش تاریخی را باید طوری آراست که اگر متن تو را صد سال دیگر بخوانند، نگویند به بیراهه رفته و در به آمدِ باورها و آرمان خویش از جادهٔ علم به دور افتاده»!

نمونهٔ دیگری یاد می کنم از یک خطای جبران‌ناپذیر. مقاله‌ای منتشر کرده بودم با عنوان نوشته‌های زنان "از مشروطیت تا رضا خان"! شاهرخ مسکوب که سخت شیفتهٔ رضاشاه بود، مقاله مرا خواند و درسی بسزا داد. گفت: «تو رضا شاه را *خان* خطاب می کنی تا از مقامش بکاهی و تحقیر کنی. و حال آنکه با تهمت و افترا نمی توان واقعیت تاریخی را نفی کرد. دیگر اینکه وقتی عبارت "رضا خان" را به کار می بری این خود بدان مفهوم است که رضا خان پادشاه نبود بلکه همانا *خان* بود. پس مقام خان از شاه بالاتر است!» خطاهائی از این دست داغ ننگی تواند بود بر پیشانی پژوهشگر تاریخ!
از این خطاهای جبران‌ناپذیر می گذرم و مقدمه‌وار چکیده‌ای از محتوی پژوهشی را که به دست گرفته ام، می شناسانم. اسناد تاریخی دوران قاجار بر می نمایند که روحانیت در مفهوم امروزین، پدیده ایست اخیر و نوپا، با سرگذشتی کوتاه‌تر از صدوپنجاه سال. نیروئی است برکشیده از دولت، برآمده از دولت، و بخشی از ارکان دولت. اگر هم در مراحلی چند، با حکومت درآمیخت یا درآویخت، به هر رو، پیشرفت اقتصادی و ارتقاء سیاسی خود را از برکت دولت وقت به دست آورد. به سخن دیگر، کار و بارش در ربط با نیازهای هیئت حاکم بالا گرفت و یا اُفت کرد. نیز با بهره‌گیری از شرایط موجود پایگاه‌های خود را نخست در زمینداری، در داد و ستد و گاه در بانکداری استوار کرد، چنانکه خواهیم دید. حتی افتاد که همچون حکومت وقت، برای تحکیم موقعیت خود از یاری بیگانگان، بویژه انگیس‌ها همواره بهره‌مند شد، چنانکه به مشروطیت، که به یاری انگلیس‌ها سرگرفت، روحانیت بی پروا در سفارت انگیس بست نشست و به نام مشروطه حکومت اسلامی را برپا داشت.

میدانیم که لقب روحانیت نیز چندان کهن نیست. چنانکه درنیمهٔ یکم سدهٔ نوزده تا مشروطیت کمتر به این واژه بر می خوریم. در آن دوران اهل دین را "آقا"، "علما"، "ملا"، "آخوند"، "میرزا" و بزرگان آن صنف را "مجتهد" می خواندند. درکشالهٔ سدهٔ نوزده هم به واژه‌ای از تبار "آیت الله" بر نمی خوریم. از دوران ناصری با شریک شدن علما در امور دولتی وتجاری و سیاسی بود که علما به القاب گوناگون مفتخر شدند. چنانکه خواهیم دید.

این نوشته را در چند بخش آراسته ام. بخش یکم را "*روحانیت در پراکندگی*" نام نهاده ام که در برگیرندهٔ سال‌های زمامداری فتحعلیشاه و محمد شاه است به نیمهٔ یکم سدهٔ نوزده میلادی. دورانی که از یکسو پراکندگی افکار و شمار اندک اهل دین را بر می نماید و از سوی دیگر مجتهدانی می آفریند متّکی به لوطیان چماقدار و اجیر به راه غارت و سرکوب. در ربط با همین دوره، اسناد همدستی اهل دین و لوطیان را با نمایندگان انگلیس در جهت تجزیهٔ ایران برنموده ام. همچنین از لابلای نسخه‌های خطی که نوشته‌های برخی از روحانیان و دولتمردان را در بر می گیرد، آراء و آمال تودهٔ مردم را که در کمبود اهل دین به حال خود رها بودند، به دست داده ام. نقش ملایان خرده‌پا را نیز که به علّت تنگدستی در کنار مردم می زیستند، از یاد نبرده ام.
بخش دوم را به "*روی آمدن ملایان از شکست بابیان*" اختصاص داده ام. پس نخست به اندیشه‌های شیخیان و سپس به بابیان و رویگردانی این فرقه‌ها از روحانیان و اسلام پرداخته ام. خواهیم دید که اینان انسان‌خدائی را پیش کشیدند و به طرد دین رسمی برآمدند. و هرگونه فریضهٔ دینی را از تبار حجاب، نماز، روزه، زیارت مکه و کربلا را حرام شمردند. از سوی دیگر، اندیشهٔ اصلاحات و حکومت عرف را پیش کشیدند. چنانکه خواهیم دید، بسیاری از جهانگردان و گزارشگران فرنگی این جنبش را با سوسیالیسم غربی سنجیدند. این را هم خواهیم دید که شورش بابیان بر نظم موجود، به دنبال شکستی که از نیروهای دولتی و مذهبی خورد، ناخواسته به روحانیت نیرو بخشید و جانی تازه داد. ملایان را به جرگهٔ سیاست و قدرت کشانید. راه را بر سرکوب و کشتار هموار کرد. از این سرکوب‌ها یاد کرده ام.

بخش سوم را به "*روحانیت در مالکیت و سرمایه‌گذاری و غصب*" نام نهاده ام که دورهٔ ناصری را در بر می گیرد. این دوره ادامهٔ سرکوب‌های مذهبی و سیاسی است. نیز سرآغاز پیوستن ملایان است به دربار و دولتمردان. نیز نموداری است از منش و کنش نوین روحانیان که از این پس در چهرهٔ مالکان و سرمایه‌داران و بویژه غاصبان اموال دولتی و موقوفات جلوه‌گر آمدند. به اهل داد و ستد شریک پیوستند. از بازار که تا آن سال‌ها با دین سروکار نداشت، یک نهاد مذهبی آراستند که امروز هم جای پایش پیداست. برخی حتی به بانکداری هم روی آوردند. دیگر اینکه قوانین دینی و تجاری نوینی برپا داشتند و به بازرگانان تحمیل کردند. در این زمینه‌ها، مَنش و کُنش مجتهدان نامدار را در جلوهٔ نودولتان در شهرهای بزرگ وارسیده ام.
در بخش چهارم فصلی در "*سرآغاز ناخرسندی و شبنامه‌نویسی*" گشوده ام که بیشتر بر می گردد به زمانهٔ مظفرالدین شاه که نه تنها دینخوترین و بی‌سوادترین پادشاه دوران قاجار به شمار می رفت، چنانکه خواهد آمد، به گفتهٔ پزشکانش از ۱۹۰۰ میلادی هم "به جنون مغزی" دچار بود و هم به فلج دست و پا! هم بدان مفهوم که فرمان مشروطه نمی توانست نوشتهٔ او باشد. در این زمینه اسناد دست اول پزشکان فرانسوی و نیز نمایندگان سیاسی را به دست داده ام. همچنین از پی‌آمدهای تبعیت بی‌دریغ و کورکورانهٔ آن پادشاه را از روحانیت یاد کرده ام. آزارهای دینی، بویژه سرکوب یهودان را از یاد نبرده ام، چنانکه این پادشاه به درخواست ملایان حتی "یهودانه" یعنی آن پارچهٔ سرخ راکه یهودیان به سینه می زدند، اجباری کرد و آزارهای دیگری از همین دست.
در بخش پنجم به "*مشروطیت و قانون اساسی*" پرداخته ام که به گفتِ انگلیس‌ها و به درستی، در مفهوم "نظام مشروط به اسلام" است. از این رهگذر جنبهٔ اسلامی قانون اساسی را شکافته ام. نقش ملایان را در برپائی این نظام مشروعه یادآور شده ام. نظامی که برای نخستین بار به اسلام رسمیت داد وجنبهٔ قانونی بخشید. چنین بود که در قانون اساسی "حد زدن" را جای دادند. سنگسار را نفی نکردند. زنان را "ناقص الخلقه" خواندند و از همه حقوق محروم داشتند. نمایندگی اقلیت‌های مذهبی را به ملایان سپردند و در فرمان مشروطه اعلام داشتند که تا ظهور امام زمان هیچیک از این مادّه‌ها قابل تغییر نخواهند بود! چنین بود که به زمانهٔ خاندان پهلوی ناگزیر شدند در زمینهٔ کشف حجاب و یا اصلاحات ارضی، قانون اساسی مشروطه را دور بزنند تا بتوانند روی به اصلاحات عرفی آورند. البته از بحث و گفتگو در این زمینه درگذشته ام، چرا که برون از رشتهٔ پژوهش من است و در ربط این دوره صاحب صلاحیت نیستم. اما در ربط با اسناد، این هشدار را هم بایسته می دانم که در این سال‌های اخیر، در متون مربوط به دوران قاجار دست برده اند. به مثل، در "حیات یحیی" نوشتهٔ دولت آبادی، که همگان می شناسند، آن واژه‌ها و عبارات تندی را که نویسنده در نقد روحانیان به کار گرفته بود و در چاپ‌های دوران شاه دست نخورده باقی بود، در چاپ‌های جمهوری اسلامی برداشته اند. به برخی از آن عبارت‌های سانسور شده در متن این نوشته اشاره داده ام.

و یا در نسخهٔ چاپی خاطرات شیخ ابرهیم زنجانی، خود در سلک علما بود و به نقد علما هم نشست، تغییرات داده اند. برخی عبارات را برداشته اند و زهرش را گرفته اند. [8] پس برای دستیابی به نسخه‌های اصیل، باید به دستنوشته‌ها رجوع کرد از آن میان از نسخهٔ خطی همان کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه تهران بهره گرفت که در این نوشته بارها یاد کرده ام.
باز در کتاب سه جلدی "تبریز مه‌آلود" که پژوهش ارزنده‌ای است در تاریخ مشروطیت و انجمن تبریز، همه جا روحانیان را "روحانی‌نما" نوشته اند و دست به سانسورهای کلان زده اند. [9]
در برگردان "یکسال در میان ایرانیان" اثر ادوارد براوان، [10] مترجم در ربط با بابیان و بویژه در پیوند با زرتشتیان که براون در نزدشان زیست، در پانویس‌ها نه تنها به این طایفه دشنام داده بلکه به

پشتیبانی از تاخت و تاز تازیان برخاسته، با این ادّعا که در این یورش «عامهٔ مردم ایران به دلخواه خود اسلام آورد» و یا در سرکوب یهودیان اصفهان نام آقا نجفی مجتهد اصفهان را از قلم انداخته.
باز، در اسناد چهار جلدی شریف کاشانی که بیانیه‌های مبارزان دوران مشروطه را در می گیرد و رسالهٔ دکتری یکی از دانشجویان دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران بود، منصوره نظام مافی آن اسناد را به نام خود منتشر کرده. دست به سانسور هم زده. چنانکه هرجا که بیانیه‌نویسان شیخ فضل‌الله را "فضلهٔ الاه" خوانده اند، و یا با روحانیت درگیر شده اند، آن متون را یکسره برداشته. [11]
در "شرح حال رجال ایران" نوشتهٔ مهدی بامداد در قیاس با نسخه‌های دوران شاه، در صفحات گوناگون برخی از نام‌ها و زندگی‌نامه‌های روحانیان را برداشته اند. چنانکه در متن این نوشته در زیرنویس‌ها اشاره داده ام.

شگفت‌انگیزتر از همه کتاب جعلی "جهودکشان" است که در آغاز مشروطیت یعنی به سال ۱۹۰۵ نوشته اند که میرزا آقاسی وزیر محمد شاه یهودیان را به کشتن داد. در بخش‌های دیگر خواهیم دید که چنین نبود. به گزارش سفیر فرانسه، در سرآغاز دوران ناصری، در ۱۹ اکتبر ۱۸٤۸ بود که طلاب ریختند و در تهران دست به کشتار یهودیان زدند. [12] دیگر اینکه نام نویسنده را یهودی گفته اند وحال آنکه *هومن وهومن* نام زرتشتی است به معنای "پندار نیک". پس نه می تواند یهودی باشد و نه زرتشتی. گویاتر اینکه این متن از کتابخانهٔ یک آخوند سر درآورده [13] و غرض تنها بدنام کردن دورهٔ محمد شاه و بویژه میرزا آقاسی است که دین اسلام را از رسمیت برانداخت و شاه را واداشت که اعدام و شکنجه را براندازد. نیز بنا بر فرمانی که داد حقوق عیسوی، یهودی، زرتشتی و دیگر ادیان را برابر شناخت. حتی دین نوین باب را رسمیت داد. چنانکه در "ایران در راهیابی فرهنگی" به تفصیل آورده ام. دربخش دوم این نوشته نیز از روابط باب و محمد شاه یاد کرده ام.
این آخرین نمونه را هم به دست دهم که خواندنی است! در *فرهنگ فارسی* دکتر محمد معین، که به سال ۱۳٤۵ تدوین شده بود، در چاپ‌های دوران اسلامی، یعنی به سال‌های ۱۳٦۳-۱۳٦۱۱، در بخش "فهرست اعلام"، زندگی‌نامهٔ طول و درازی در شرح حال آیت‌الله خمینی به دست داده اند. حتی این شعار را هم افزوده اند که: «خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار»! [14] نخست اینکه معین سال‌های سال پیش از خمینی و پیدایش جمهوری اسلامی مرده بود. پس نمی توانست از زبان زنده به سخن‌پراکنی برآید. دیگر اینکه تا کنون دیده نشده بود که در یک واژه‌نامهٔ علمی، در بارهٔ افراد به داوری برآیند!
دستبردها و افزوده‌ها فراوانند و در این مختصر نمی گنجند. اما به جرأت می توان گفت که در جمهوری اسلامی، بویژه در ربط با تاریخ معاصر، در بیشتر چاپ‌های پسین، آشکارا برخی عبارات را برداشته اند و عبارات دیگری به جایش گنجانیده اند، حتی در *لغت‌نامهٔ* دهخدا!
پس کسانی که امروز در زمینهٔ دورهٔ قاجار دست به کار پژوهش شده اند، بهتر است از متون تحریف شده سال‌های اخیر درگذرند. یکسر به سراغ نسخه‌های خطی و یا چاپ‌های پیش از انقلاب بروند که در بخش ایرانشناسی دانشگاه‌های فرنگ هم یافت می شوند.

این نکته را هم بیفزایم که متن این پژوهش بیشتر تکیه دارد بر اسناد و گزارش‌های خطی آرشیوهای دولتی ایران، وزارت خارجهٔ فرانسه، وزارت خارجهٔ انگلیس، خاطرات و رساله‌های خطی دوران قاجار، مجموعه‌های خصوصی و اسناد دیگری از این دست. از متون چاپی هم تا جائی که با اسناد همخوانی دارند بهره گرفته ام.

سرانجام باید یادآور شوم که این نوشته بازنگری متنی است که در ایران به سال ۱۳۵۵ به دست گرفته بودم. انقلاب اسلامی که روی داد، فصلی بر آن افزودم. متن بماند تا اینکه آقای تورج اتابکی، که اکنون رئیس مطالعات ایرانی در هلند است، هنگامی که ایران را ترک می گفت، آن متن را برایم پس آورد. [15]

این دین را هم ادا کنم که در ایران بخشی از رساله‌های خطی را که به دست داده ام، در ایران یکی از دانشجویانم (سیروس سعدوندیان) رونویسی کرده بود که امروز خود در زمرهٔ پژوهشگران و ناشران بزرگ تهران است. در اینجا فرصتی یافتم از او به سپاسگزاری برآیم و از خوانندگانم بخواهم که اگر رّدپائی از این پژوهشگر دارند، مرا در این زمینه یاری دهند تا باز به سپاسگزاری برآیم.

در وارسی این نوشته برخی از دوستان و همکاران، بویژه بابک خندانی و ناصر مهاجر در غلطگیری مرا یاری داده اند. نکاتی را هم گوشزد کرده اند که بر عهده شناخته ام. پس به دل ممنونم و مدیون.

[1]

Paul Veyne : *Comment on écrit l'histoire*, Paris, Edition du Seuil, 1978.

[2] این کتاب را همراه با متون دیگری در همین زمینه دوستم هانری بالایان در اختیارم نهاد. در اینجا به دل سپاسگزارم.

[3]

François Brune : *De l'idéologie*, Paris, Ed. L'Aventurine, 2003.

[4]

Albert Memmi : *La dépendance*, Paris, Gallimard, 1979, pp. 142, 143, 147.

[5]

Iraj Amini : *Napoléon et la Perse*, Fondation Napoléon, Paris, 1955.

[6] به سال‌هائی که در در دانشگاه سوربن نوین تدریس می کردم، استادان فرنگی گاه ایرانیان را "خود کفا" (les autosuffisants) می خواندند، هم از این که در همه زمینه‌ها اظهار نظر می کردند.

[7] هما ناطق: "استادم فریدن آدمیت"، *نشریهٔ کلک*، شمارهٔ ۹۴، ۱۹۹۸، ص. ۱۹-۲۵.

[8] خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، *سرگذشت زندگانی من*، به اهتمام غلامحسین صالحی،آلمان، کلن، نشر نیما، ۲۰۰۷.

در متن این نوشته از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بهره گرفته ام، که تفاوت‌های زیادی با متن چاپی دارد که چندان معتبر نیست.

[9] محمد سعید اردوبادی، *تبریز مه‌آلود*، ۳ جلد، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳٦٤.

در تهران مقاله‌ای در آمد در بارهٔ سانسورهای این کتاب. نه نام نویسنده را به یاد دارم و نام نشریه را.

[10] ادوارد براون: *یک سال در میان ایرانیان*، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، تهران، نشر اختران، ۱۳۸٤.

این ترجمه به حاج حمید ماهوتی اهدا شده است.

[11] محمد شریف کاشانی: *وقایع اتفاقیه در روزگار، مجموعه متون و اسناد تاریخی*، ۳ جلد، به کوشش منصوره نظام مافی و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳٦۲.

[12]

Clairambault à Jules Bastide, 28 Octobre 1848 (*Trébizonde, Correspondance Consulaire, tome VI, Ministère des Affaires Etrangères*).

[13] هارون وهومن: *جهونکشان*، نگارش ۱۳۲۵ قمری (۱۹۰۵ میلادی)، اصل آن در قم درکتابخانهٔ آخوند مرعشی نجفی است. نسخهٔ چاپی در سوئد، به کوشش انتشارات کتاب ارزان، در ۲۰۰۵ منتشر شده. سبک نوشته هم بسی به دور از نوشته‌های دورن قاجار است!
[14] محمد معین: *فرهنگ فارسی*، فهرست اعلام: "خمینی"، جلد پنجم، تهران، چاپخانهٔ سپهر ۱۳۶۳-۱۳۲، ص. ٤٨٦-٤٨٥.
این نکته را در "حافظ، می، خنیاگری و شادی" هم به تفصیل یادآوری کرده ام.
[15] بخش‌های کوچکی از این پژوهش، در جلد دوم *الفبای* ساعدی، بهار ۱۳٦۲، منتشر شده است، همراه با غلطهای فراوان و پانویس‌های افتاده

نقش خمینی در فروپاشی مناسبات انسانی، فرهنگی واجتماعی ایران

خمینی یک آخوند بیسواد، بی شعور، قدرت طلب و جنایتکار بود. او از فساد ، دیکتاتوری و آشفتگی روحی و سیاسی شاه استفاده کرد و مردم ناراضی کشور را که فاقد تشکیلات و رهبران سیاسی کاردان بودند، به شورش کور واداشت و با حمایت مستقیم دولت آمریکا و اروپا در سال 1357 بقدرت رسید.

آنچه که درسال 1979 در ایران اتفاق افتاد، به چند عامل ارتباط داشت: فساد ودیکتاتوری رژیم شاه، نوکر منشی شاه در برابر قدرتهای آمریکا و اروپا، توطئه گری نظریه پردازان ارتجاعی آمریکا نظیر بریژینسکی(مشاورجیمی کارتر) بمنظور استفاده از بنیاد گرائی و تروریسم اسلامی برای مقابله با شوروی،همچنین بی کفایتی و ندانم کاری رهبران احزاب سنتی ایران.

در مورد تمام این مسائل، اسناد و مدارک فروانی تاکنون انتشار یافته اند. از سال 1979 میلادی تاکنون، همه مردم ایران تجارب زیادی از رژیم جهالت ، جنایت و فاشیستی اسلامی برهبری خمینی و هم پیمانانش بدست آورده اند و اسناد گوناگونی درباره قتل عام زندانیان سیاسی ، سنگسار زنان ، دزدی، فساد ، ترویج خرافات و فروپاشی فرهنگی مناسبات انسانی از سال 1357(1979) تاکنون،انتشار یافته اند،

هدفم از نگارش این کتابچه اینستکه بطور اخص، به بیماریهای روانی که موجب واپسگرائی فرهنگی و فرو پاشی مناسبات انسانی در ایران شده اند، بپردازم. درباره رژیم شاه ،اسنادی را انتشار داده ام. درباره انحرافات و ناهنجاری روحی- فرهنگی- سیاسی احزاب و گروههای سیاسی نیز اسنادی وجود دارند که به آنها اشاره خواهم کرد.اما ، آخوندیسم و ترویج خرافات، بزرگترین و خطرناکترین بیماری روحی، فرهنگی، و سیاسی جامعه ما ایرانیان میباشد که باید بطور علمی و همه جانبه از آن شناخت داشته باشیم و بطورهدفمند و دراز مدت با آن مبارزه کنیم تا بطور بنیادی ریشه کن شوند.

هموطنان ما اگر بیاد داشته باشند،در آن روزهای اولیه که خمینی بر اریکه قدرت سوار شده بود، از او پرسیدند نظریه شما درباره روشنفکران چیست؟ در جواب گفت:" الاغ هائی هستند که یک مشت کتاب بارشان کرده اند"!!!

شاید همه ما خندیدیم وبا تمسخر از آن گذشتیم...اما ضروریست که دوباره دراینباره بیا ندیشیم.زیرا،این سخن بیانگرشیوه تفکر وبینش و منش فردی بود که درایران بعنوان " رهبر" باصطلاح انقلاب وتعیین کننده منا سبا ت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اعتقادات مذهبی ،در ایران حاکم گردیده بود.

استقرارخمینیسم و آخوندیسم درایران،نه تنها از نظر تئوریک و تدابیرسیاسی، بلکه از نظر روانکاوی اجتماعی و فرهنگی، یک پدیده جنائیوترویج واپسگرائی فرهنگی بود.چرا اکثر ما، پیشاپیش درباره وقوع چنین فاجعه ای نیاندیشیده بودیم؟

آیا اکثریت ما نیز دراثرهرج ومرج و ناهنجاری های اقتصادی،سیاسی و فرهنگی حاکم در جامعه،مبتلا به بیماری "نیهیلسم (نیست انگاری ،تسلیم طلبی ،فرصت طلبی)، و مازوخیسم(خودآزاری، شهادت طلبی) دچار شده بودیم؟

دربخش جمعبندی و نتیجه گیری نشان خواهم داد که اکثر ما، و قریب باتفاق مردم جامعه ما، در واپسگرائی فرهنگی – سیاسی بسر می بردیم،اما، پس از استقرار رژیم آخوندی ،اکنون در لجنزار فرهنگی و اجتماعی بسر می بریم.

اعتقاد دارم،طرح همه جانبه ناهنجاریای گذشته وکنونی حاکم در جامعه ضروری است تا با شناخت بیغرضانه و علمی، راهکارهای نوین و درازمدتی برای نجات شخصی خودمان و مردم سراسر میهنما ن و تعالی بخشیدن جامعه ، برداریم.

تصویر بدن های تکه تکه شده ،رجریان جنگ ایران - عراق

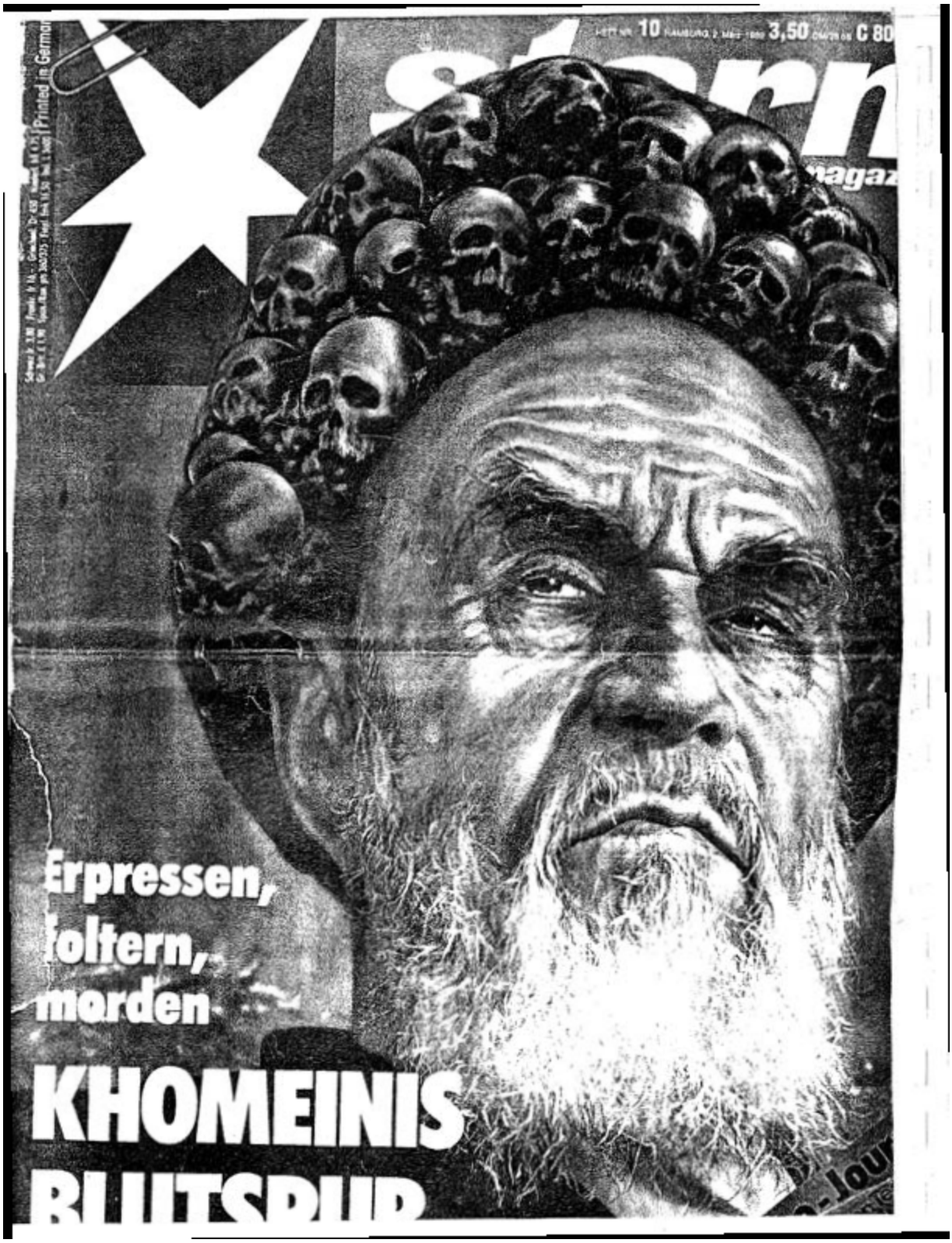
stern
magaz
Erpressen,
foltern,
morden
KHOMEINIS

رژیم خمینی با توسل به سیاست شهادت طلبی(نیهلیستی)، از بچه های خردسال برای شرکت در جنگ ایران -عراق استفاده میکرد و آنها را وادار میکردند که با شعار" الله اکبر" روی مین ها حرکت کنند. تلویزیون کانال سه فرانسه نشان میداد که بدن این بچه ها، در اثر انفجار مین ها، تکه تکه شده، به هوا پرتاب می شدند

آیت الله بهشتی باتفق چندین آخوند دیگر، مدتها بعنوان مشاوران رژیم شاه فعالیت میکردند، سپس در رهبری رژیم خمینی شرکت کردند. حزب جمهوری اسلامی با سازماندهی اوباشان، نظیر" زهرا خانم" به زنان ومردان ترقیخواه حمله ورمی شدند.(تصویر بالا : زهرا خانم است فریفته قطب زاده نیز شده بود) .

این آخوند ، هادی غفاری نام دارد که شخصا در کشتار چندین نفر از مخالفین رژیم شرکت داشت.
اوباشان رژیم برهبری هادی غفاری به دانشگاه رشت حمله ور شدند و چندین نفر را درصحن دانشگاه بقتل رساندند.ایشان هم اکنون خود را " اصلاح طلب" می نامد!!!

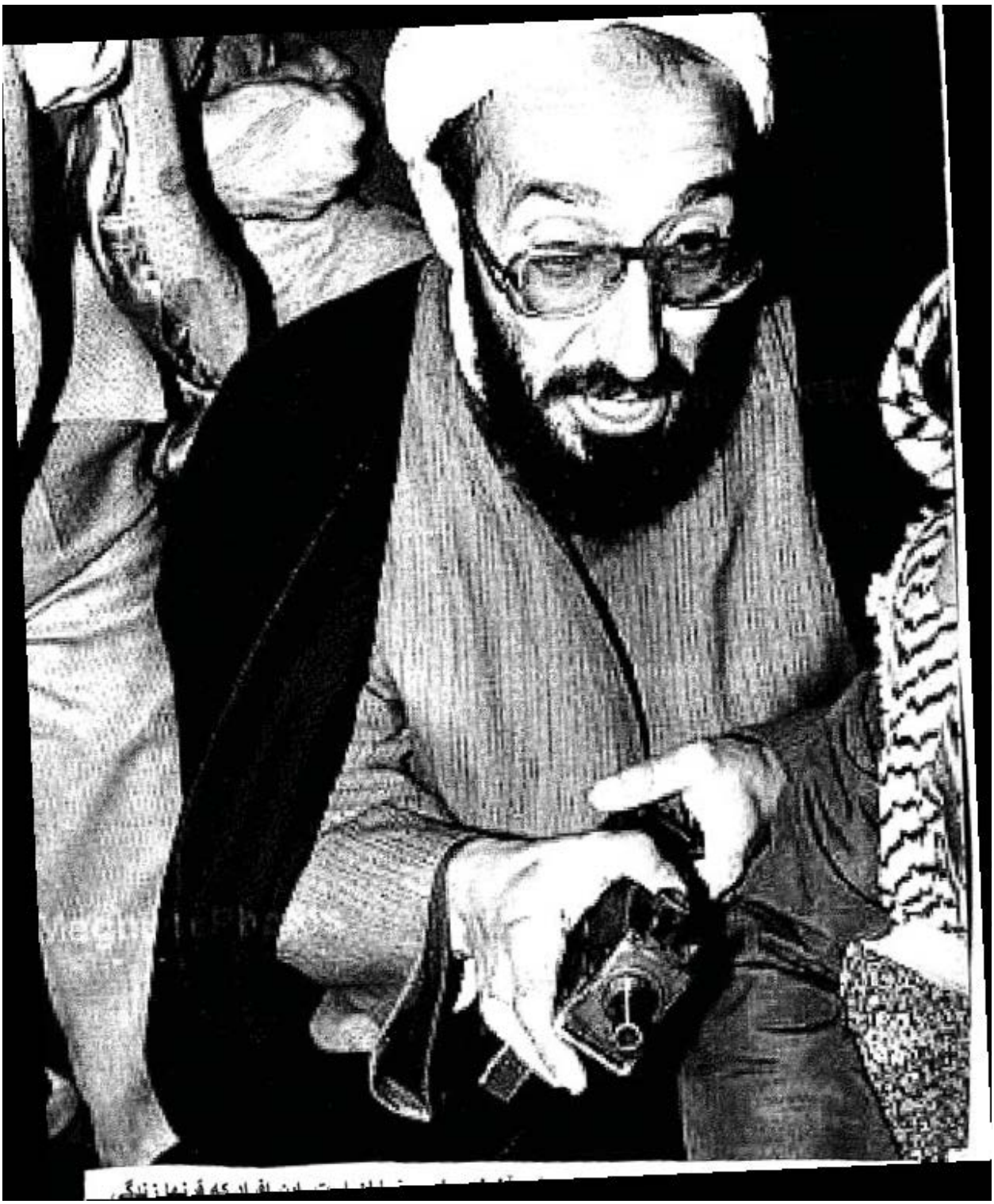

آیت الله بهشتی ، باهنر، برقعی، از مزدبگیران و مشاوران اداره آموزش و پرورش زمان شاه بودند. محمد رضا شاه ،برخلاف پدرش، از مروجین اسلام ارتجاعی در مدارس و در جامعه بود.

بهشتی، از بنیانگذاران حزب جمهوری اسلامی و " حزب الله" در ایران بود.

آیت الله باهنر

آیت الله برقعی قمی

آیت الله صادق خلخا لی در اعدام و قتل عام هزاران نفر شرکت داشت و از کشتار مخالفین رژیم خمینی بطرز " سادیستی" لذت می برد.صادق خلخالی حتی عد ه ای از معتا د ین را تیرباران کرد و فاشیسم اسلامی را باجرا در آورد.

فلسفی از آخوندهای مزدور رژیم شاه بود. شاه از یکظرف با دولت تجاوز گر اسرائیل همکاری میکرد و از طرف دیگربرای اینکه رضایت مسلمانان ارتجاعی را بدست آورد، اجازه داده بود که ،سخنان ارتجاعی و فتنه گرانه فلسفی را از رادیو تهران علیه بهائیان پخش کنند. درنتیجه ،عد ه ای مسلمان نادان به مرکز بهائیان در تهران حمله ور شدند و آنرا ویران کردند. این سیاست بیانگر خصلت نیهیلیستی و تسلیم طلبانه شاه بود.

لمپنیسم و نیهلیسم در جنبش چپ ایران

بررسی اسناد و مدارک جنبش چپ ایران نیز نشان میدهند که بسیاری از مبارزین این جنبش که برخاسته از منا سبا ت اجتماعی وفرهنگی بیمارگونه ایران بودند،با بینش و منش "نیست انگاری در مبارزه سیاسی و فعالیتهای اجتماعی شرکت میکردند.

بطور مثال: امیر پرویز پویان که یکی از مبارزین سرشنا س ، واز بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق ایران بود، در اثر استقرار دیکتاتوری مطلق در ایران وهمچنین استیصال و ناامیدی از سازمانهای سیاسی سنتی ، به نیهلیسم (نیست انگاری و تئوری جانبازی و شهادت طلبی) روی آورده بودو با انتشار نظریه خود تحت عنوان : " ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا"، در میان جوانان مبارز، طرفدانی نیز پیدا کرده بود و خودم مدتها از حامیان این تئوری شده بودم. خودم،پس از کسب تجارب مختلف و پژوهشهای علمی باین نتیجه رسیدم که پویان و بسیاری از ما " ناخود آگاه" تحت تاثیر آموزش و پرورش" نیست انگاری و شهادت طلبی اسلامی"در جامعه ایران قرار گرفته بودیم.

تئوری درست و علمی برای مقابله با دیکتاتوری اینستکه:ضمن مبارزه قاطع ودرازمدت علیه دیکتاتوری، باید برای بقا و حفظ جان مبارزین و مردمکوشا باشیم .

درجریان مبارزه چریکی، بخاطرنقشی که از نظر حمایت مالی و تسلیحاتی به چریکهای فدائی خلق بر عهده داشتم ، از بسیاری مناسبات درون تشکیلاتی و حوادث ناگواری که روی میدادند، مطلع می شدم. دونفر از مبارزین چریک(چنگیز و داداشی ، از جوانان مبارز مازندران) که برای تحویل اسلحه با من در ارتباط بودند،ناگهان خسروی ارد بیلی(با نام مستعار " داداشی")، بمن اطلاع داد: "بخاطر اینکه رهبران سازمان یکی از رفقا و همولایتی او بنام " اسد" را کشته اند، حاضر نیست به ایران برگردد و قصد دارد ضمن ترور سفیر شاه در لبنان (بنام منصور قدر) وشرکت درعملیات انتحاری، بطرز افتخار آمیزی به شهادت برسد"!!! البته ،ضمن گفتگوهای رفیقانه، او را قانع کردم که از اینکار منصرف شود.

بنابراین، مشاهده میکنیم که چگونه حوادث درد ناک سیاسی و حاکم در جامعه، موجب شکل گیری بینش ومنش " مازوخیسم"و " نیهیلیسم"(نیست انگاری وشهادت طلبی) میشوند.

از طرف دیگر، پژوهشی که در باره" سیر تحول جنبش چپ و عوامل بحران مداوم آن- از زمان انقلاب مشروطه تا استقرار رژیم خمینی" به زبان فارسی وآلمانی بعمل آورده ام، نشان میدهند که قشرکوچکی از روشنفکران چپ ،از دانش علمی و بینش ومنش دمکراتیک برخوردار بودند (و هنوز هستند)، اما بخش بزرگی از مدعیان چپ در ایران، افراد بیسواد و لات منش بودند(و هستند) وبا شعارهای سطحی و بارفتارهای لمپنی با دگراندیشان وحتی با سایر گروههای چپ ، برخورد میکردند. و اکثرهمین محافل، از حامیان رژیم خمینی بودند وهنوز از ناهنجاریای گذشته درس نیاموخته اند. اسناد و مدارک مربوط به انشعابات و فحش نامه هائی که حتی علیه همدیرانتشار داده اند را در اختیار دارم ،و بخشی از آنها را در کتاب تز دکتری خودم ،انتشار داده ام.

نکاتی پیرامون شکل گیری" فرهنگ عمومی" و " فرهنگ سیاسی " درجامعه

چگونه خصلت ها ی ترقیخواهانه یا واپسگرایانه" ژنتیکی"(موروثی) میشوند و از نسلی به نسل دیگر در جامعه انتقال می یابند

نویسنده: حسن ماسا لی

مقدمه:

ابعاد مختلف" پندار"،"گفتار" و" کردار" روزمره مردم یک جامعه را مورد ارزیابی قرار بدهیم و خصلتها وخصوصیات آنان را با مردم جوامع دیگر مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که هریک ازافراد جامعه، ازیکطرف دارای خصلتهای انسانی واجتماعی"ویژه ای"میباشند که متاثرازشرایط خاص آموزش وپرورش خانوادگی ، روابط خویشاوندی و"ایلیاتی" و محدود محیط زیست میباشد، واز طرف دیگر، دارای خصلتهای"عام ،همگرا و مشترکی" با سایرمردم جامعه میباشد که دراثرهمزیستی، هم نشینی با افراد جامعه، و فرهنگ اجتماعی رایج و غالب در جامعه ای که در آن زیست میکنند، جذب و "بازتولید" میشوند.

مجموعه این خصوصیات فرهنگی– انسانی،که طی روندی،"دریافت"و"بازتولید" میشوند، بینش و منش هر انسان را " سامانه" می بخشند.

بنابراین، خصلتهای انسانی و"بینش ومنش"هرفرد فقط ازطریق شرایط خاص خانوادگی ویا جایگاه طبقاتی شکل نمیگیرند بلکه مناسبات عام اقتصادی، سیاسی ، فرهنگی ورویدادهای تاریخی در جامعه، نقش تعین کننده ای در ساختار روحی ، فرهنگی،" بینش و منش " هر فرد ایفا میکنند.

مشاهدات روزمره نشان میدهندکه افرادجامعه بطورآگاهانه ویاناخودآگاه"خصلتهای فردی" یا" فرهنگ طبقاتی"،" فرقه ای" وهمچنین" فرهنگ عمومی ومشترک اجتماعی"خویش رادر عملکردهای روزانه شان به نمایش میگذارند.

جامعه شناسان، روان شناسان و روانکاوان مختلفی نظیر: لونا چارسکی، پاولف، فروید، اریک فروم،ویلهلم رایش،گوستاویونگ،آلفرد آدلر، پلِخانف ،مارکس و انگلس درباره روابط انسانی ومناسبات اجتماعی،ودرباره پدیده های بغرنج فرهنگی و روانی نظیر"مازوخیسم"، "سادیسم"،"فاشیسم"؛ همچنین درباره " ازخود بیگانگی"،و" نقش شخصیت درتاریخ"، درباره روند شکل گیری"آگاهی طبقاتی"،"فرهنگ سیاسی"، " فرهنگ اجتماعی" اظهار نظر کرده اند.

دراینجا بطوراساسی به عوامل و روند شکل گیری"فآرهنگ اجتماعی"و" فرهنگ سیاسی" خواهیم پرداخت تا ازاین طریق شناخت بهتری از"بینش ومنش" و" نقش اجتماعی"هر" فرد" و" گروه بندیهای اجتماعی" داشته باشیم.

<u>روند شکل گیری فرهنگ اجتماعی و سیاسی در جامعه</u>

لونا چرسکی، یکی از نظریه پردازان روسیه عقیده دارد که "...انسان بخودی خود یک لوح پاک کوچک، یک ورق کاغذ سفید ،ازهمان کودکی شروع به ثبت حروف زندگی میکند..."

روانکاوان و جامعه شناسان مختلف براین عقیده هستند که "واقعیت"هائی که درخانه،در مدرسه، درمناسبات جامعه، درمحیط طبیعی زیست(کوه، دشت، صحرا)، ودراثر رویدادهای مختلف سیاسی واجتماعی،بوسیله ذهن وشعورانسانها"دریافت" میشوند ، طی روندی در ضمیر انسان ها" درونی" میشوند؛ وتحت شرایط معین تاریخی و اجتماعی" تجدید تولید" میگردند ونهایتاًاحساس،شعور،بینش ومنش انسانها راسامانه می بخشند که در"گفتار"،"پندار" و"کردار" انسانها تبلور پیدا میکنند.

"عادت ها"چگونه شکل می گیرند و در فرهنگ اجتماعی تآثیر میگذارند؟

انسانها تا مدت زمان معین و تحت شرایط مشخص قابلیت "پذیرش و دریافت"اندیشه نو" را را دارند و قادرند آنرا در"ضمیرخود متحول سازند" و به "بینش و منش نوینی" تبدیل سازند که"جایگزین "بینش و منش کهن شود. اما اگر مناسبات تولیدی، سیاسی،فرهنگی و اقلیمی وشرایط زیست انسانها تغیراساسی نکنند وهمان مناسبات بارهاوبارها تکراروبازتولید گردند،خصلتهای کسب شده آنچنان "درونی" میشوند که تبدیل به "عادت"میگردند. بهمین دلیل بخشی ازانسانهای جامعه،خصوصآ افرادکهنسال، به نوعی اندیشیدن، به نوعی رفتاراجتماعی داشتن، وبه شیوه خاصی سخن گفتن "عادت " میکنند و حاضر(قادر) نیستند آنرا به آسانی تغیر دهند.

"عادت ها" : شیوه تفکروکردارهای اجتماعی" تثبیت" شده ای هستندکه درتصمیم گیریهای فردی واجتماعی بطور"ناخودآگاه"اثرمیگذارند . برخی از"عادتها" میتوانند نقش"بازدارنده" بزرگی دربرابر" نوآوری" ایفا کنند. اما "عادتهای خوب" میتوانند درحفظ "خصلتهای مطلوب فرهنگی وانسانی" نقش سازنده و تداوم بخش ایفا کنند.

چند مثال درباره "عادت های مطلوب و نا مطلوب اجتماعی" : عادت به خرافات، عادت به زن ستیزی،عادت به پرستش قدرت،عادت به منفی بافی وبیهوده نگری، عادت به سلوک و همزیستی، عادت به مهمان نوازی، عادت به دمکرات منشی، عادت به یاوری وهمیاری عادت به وقت شناسی و عادت به احساس مسئولیت اجتماعی ، عادت به پرستش قدرت و نوکر منشی ، عادت به ریاکاری و فرصت طلبی و...هرکدام ازاینگونه "عادت" ها میتوانند درشکل گیری مناسبات اجتماعی و سامانه بخشیدن ساختار"فرهنگ اجتماعی"و" فرهنگ سیاسی" نقش مهمی ایفا کنند.

ایدئو لوژی و خرافات مذهبی و اثرات آن درفرهنگ اجتماعی

همانطورکه اشاره رفت،انسانها از زمان کودکی تا سنین بلوغ " واقعیت " های محیط خود را "دریافت " میکنند و در ضـــمیر خود " درونی" کرده به "احســـاس " و"شـــعور" فردی واجتماعی تبدیل

میکنند.اما باید توجه داشت که همه"واقعیت"های مادیت یافته درضمیر انسانها،بیانگر"حقیقت"نیستند،بلکه بخشی ویاقسمت اعظم آنها درجوامع موجود دنیا "کاذب"،غیرعلمی وارتجاعی هستند که از طریق مناسبات مالی و اقتصادی واپسگرایانه یا غارتگرانه ،آموزش وپرورش ارتجاعی وتبلیغات ایدئولوژیکی شکل میگیرند و " شعور کاذب" فردی و اجتماعی رابوجود می آورند.

مارکس وانگلس" ایدئولوزی " را " شعور کاذب " می نامند و عقیده دارند که انسانها بجای " مذهب" و یا "ایدئولوژی "ضروری است که به " جهان بینی علمی " متوسل شوند. در جوامعی که " مذهب"، خرافات و" ایدئولوژی"حاکم هستند،" احساس" و"روان اجتماعی" مورد تهاجم عناصرغیرعلمی قرار میگیرند و " شعور کاذب " را بوجود می آورند و شعور کاذب نیز در ترویج بینش و منش و عادتهای ارتجاعی نقش تخریبگرانه مهمی ایفا میکند.

مناسبات تولیدی عقب مانده ، مناسبات سیاسی قدرتمدار و تبلیغات ایدئولوژیکی و مذهبی، ابزار " تحمیق "بشریت محسوب میشوند .مذاهب و ایدئولوژی ها موجب میگردند که انسانها با تعصب وتحجّرفکری (دگماتیسم)، وبصورت "تک بعدی" و انتزاعی به مسائل جامعه و جهان برخورد کنند و " واقعیت های ارتجاعی محیط "خود را بعنوان " حقیقت های سرنوشت ساز" بپذیرند.

دیکتاتوری، دیکتاتور پروری ، فرهنگ خشونت و فرصت طلبی در جامعه

فقدان رفاه اجتماعی، فقدان امنیت سیاسی و قضائی ،و تقسیم بندی جامعه به "خودی " و "ناخودی"، فقدان آزادی های فردی و اجتماعی، پایمال کردن حقوق زنان و اقلیت های قومی و مذهبی و اصولاً هرنوع تبعیض در جامعه؛ همچنین نا امیدی نسل جوان کشور به آینده خویش، موجب می شوند که فرهنگ خشونت و نفرت در جامعه ترویج پیدا کنند.

توده های مردم جوامعی که سالها در یوغ دیکتاتوری زندگی کرده اند و از سازمان یافتگی و تشکل دمکراتیک محروم هستند و چشم انداز امیدوار کننده ای برای نجات خود نمی بینند، به تئوری و " فرهنگ توطئه گری" روی می آورند و یا راه نجات خویش را" از طریق مراکز غیبی قدرتمدار" جستجو میکنند. و گاهی نیز بخاطر "تلاش برای معاش " دربرابر صاحبان قدرت ،سیاست "فرصت طلبانه" و "تمکین و تملق" را انتخاب میکنند ، برای صاحبان قدرت صلوات میفرستند و " هورا " میکشند .

درجوامع استبداد زده،"روشنفکر" بمفوم واقعی خود،امکان رشد ومجال برای ابرازوجود ندارد.اما دیکتاتورها از"روشنفکران فرصت طلب"که بتوانند نقش"واسطه"بین مراجع قدرت و مردم ایفا کنند ، استقبال میکنند. بهمین دلیل ،درجوامعی که در آن دیکتاتوری حاکم است، تعدادی ازروشنفکران وفعالین سیاسی فرصت طلب کوشش میکنند که در ارتباط با مراجع قدرت، جایگاه ویژه ای برای خود دست وپا کنند. اینگونه افراد برای اینکه به راهکارهای" آشتی" میان دیکتاتورها وتوده مردم دست یابند،هردوطرف را برای رسیدن به تفاهم،" نصیحت" میکنند.

روزها با اپوزیسیون بسرمیبرندوشبهابامراجع قدرت خلوت میکنند تاخودرا به عنوان " کارشناس "، مطرح سازند.

شرایط اقتصادی ومناسبات تولیدی جامعه

جامعه شناسان برجسته ای نظیر مارکس و انگلس عقیده دارند که : هرگونه مناسبات و شیوه تولید ، طرز فکری نیز به همراه دارد که بر روی همدیگر اثر متقابل میگذارند. بعبارت دیگر، فرهنگ اجتماعی و کیفیت بینش و منش ما ارتباط تنگاتنگ به مناسبات تولیدی واقصادی جامعه دارند. مناسبات واپسگرایانه و ناموزون تولیدی و اقتصادی ، همچنین استقرار و استمرار دیکتاتوری ، جنگهای ویرانگرانه ،و فاشیسم مذهبی موجب " سقوط فرهنگ اجتماعی " میشوند.

نگرشی به روند تحولات تاریخ اجتماعی ایران نشان میدهد که طرز" تولید آسیائی "در ایران حاکم بود و درارتباط باچنین شیوه تولید، بخش بزرگی از"خدمات اجتماعی"ازقبیل فراهم کردن امکانات برای"آبیاری"وتولید مواد غذائی دراختیار"دولت" قرار داشت ودرنتیجه:وابستگی مردم از نظرنیازمندیهای تولیدی وخدمات اجتماعی ، موجب می شدکه حاکمیت سیاسی، "مطلق العنان شود و خصلت" استبدادی" کسب کند.استقرارطولانی مدت استبداد درایران موجب شده است که اقشار وطبقات جامعه،خصوصاً"بورژوازِی"ودر نتیجه،

" پرولتاریا " نتوانند روند رشد و تکامل تاریخی خود را طی کنند و لذامشاهده میکنیم که این طبقات هنوز فاقد توانمندی وسرشت طبقاتی خویش هستند. و مشاهده میکنیم که از درون چنین مناسباتی، " لمپن بورژوازی" و همچنین " لمپن پرولتاریا" شکل میگیرند.

در کشورهائی نظیر ایران، اکثر افرادی که در جرگه ی "طبقه سرمایه دار"قرار میگیرند ، راه رشد و تکامل طبقاتی خود را از طریق مشارکت در مناسبات تولیدی و مدیریت جامعه طی نکرده اند و" حاکمیت استبدادی " به آنان اجازه نمیدهد که از خودشان " استقلال و ابتکار عمل " داشته باشند. بهمین علت ، اکثریت آنان افراد ی هستند که هنوزازخرد و"منطق بورژوازی" بهره ای نبرده اند. چنین افرادی فقط در اثرهم پیمان شدن با " مافیای قدرت سیاسی" ومشارکت دردزدی وغارت ثروت ملی ودراثر مشارکت درامورقاچاق،" صاحب سرمایه " میشوند. فقدان فرهنگ وآگاهی طبقاتی،عدم برخورداری ازتشکل وسازمان یافتگی بعنوان یک طبقه مستقل اجتماعی، موجب می شوند که "صاحبان سرمایه" نتوانند نقش اجتماعی خود رادرتولید، مدیریت و غنای فرهنگ طبقاتی ایفا کنند.

فقدان توانمندی، درایت وآگاهی طبقاتی موجب شده اند که سرمایداران ایران بطورغالبخصلت" لمپنی" کسب کنند .در اکثر کشورهای عقب مانده سه قاره ، فقط اقلیت بسیار کوچکی از " بورژوازی نوپا" دارای طرز تفکر " منطقی" هستند و " خرد گرایانه" در زمینه تولید و مدیریت جامعه عمل میکنند. اما اکثریت غالب سرمایه داران این کشورها، دارای خصلت " لمپنی" هستندو بهمین دلیل کارشناسان و پژوهشگرانی نظیر " گوندر فرانک " آنها را"لمپن بورژوازی" می نامند .

خصا ئل فرهنگی " بورژ وازی " کشورهای سه قاره موجب شده اند که دیکتاتور های حاکم خودشان را " قیم " آنان قلمداد کنند. بی جهت نیست که گاهی"شاه"،سپس"ولی فقیه" بنام " بورژوازی ایران" تصمیم گیری میکنند.

ابتکارعمل سیاسی وفرهنگی "بورژوازی تحت فرمان شاه" را که اکنون بطورعمده درهجرت بسرمی برند، ازطریق برنامه های تلویزیونی "لس آنجلس " تاکنون ملاحظه کرده ایم. و شاهد کردار" بورژوازی آفتابه و لگن بدست نظام ولایت فقیه " در داخل کشور نیز هستیم .

خصلت طبقاتی" پرولتاریا" تهیدست ایران که متولدهمان مناسبات عقب مانده و ناموزون جامعه وپرورش یافته در دامن" لمپن بورژوازی " است ،نمیتواند بهتر و پیشرو تراز

" بورژ وازی"باشد.

واقعیت اینستکه : نیروهای تهیدست و رانده شده از دهات ایران که به نیروی " حاشیه نشین شهرها" تبدیل شده بودند ، با آمیخته ای از"فرهنگ ماقبل سرمایه داری" و

" فرهنگ خرده بورژوازی شهری "، نیروی عمده " کارگران ایران " را تشکیل میدهند . مشاهده میکنیم که چنین نیروئی هنوز خصلت و" خود آگاهی طبقاتی"کسب نکرده است . هنوز مذهب و خرافات نقش تعین کننده ای در شیوه تفکر این طبقه ایفا میکنند. این طبقه نه خرد گرا ست و نه علمی می اندیشد؛ به همین دلیل طبقه کارگر ایران هنوز قادر نیست " به عنوان یک طبقه متکی به خویش " نقش "نیروی پیشتاز" را در جامعه ایفا کند. و بی جهت نیست که گروههای چند نفره مختلفی ازروشنفکران "خودشیفته "، که خود را " مارکسیست – لنینیست " نیز می نامند، ادعای "رهبری " و " قیمومیت " طبقه کارگر ایران را میکنند.

باین ترتیب نتیجه میگیریم که "لمپن بورژوازی" و" لمپن پرولتاریا" مولود جامعه ئی هستند که از نظ مناسبات تولیدی وشرایط فرهنگی واپسگرا ، ناموزون و ارتجاعی هستند. تا زمانی که نیروهای اجتماعی در چنین مناسباتی غوطه میخورند،قادر نخواهند بود که" فرهنگ اجتماعی ایران " را از نظر"خرد گرائی وعلمی"غنا ببخشند وباین زودی نیزقادرنخواهند بودکه درروند تحولات سیاسی واجتماعی ایران نقش دمکراتیکی ایفا کنند.

نقش "فرهنگی اقوام و ملیتها ی مختلف" درفرهنگ اجتماعی

در کشوری نظیر ایران که اقوام با خصلتهای فرهنگی و اعتقادات مذهبی گوناگون قرنها باهمدیگر "همزیستی" کرده اند، فرهنگ و بینش ومنش هرقومی بردیگری اثرگذاشته است بطوریکه میتوانیم از یکطرف "فرهنگ وخصلتهای مشترک ایرانی" را درکل جامعه مشخص سازیم وازطرف دیگر"ویژگیهای فرهنگی هر قوم درون ایران" را نیز تشخیص بدهیم.

بنابراین،" فرهنگ عمومی مردم ایران " آمیخته ای است از فرهنگ ملتها و اقوام ایرانی وغیر ایرانی که در طول تاریخ درایران حکمرانی کردند و" فرهنگ سیاسی و اجتماعی خود را بجا گذاشتند"و یا اینکه در اثر سیطره سیاسی ایرانیان، "جذب" مناسبات سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی اقوام ایرانی شده اند.

بطور مثال : باوجودیکه قرنها از سیطره سیاسی و نظامی جنبش اسلامی در ایران میگذرد، مشاهده میکنیم که فرهنگ و سیاست واپسگرایانه اسلامی آنچنان درایران باز تولید شد ه است که

" حکومت اسلامی " با " فرهنگ قصاص و بربریت" هنوزدر ایران حاکم است. اما باید توجه داشت که در هرکشوری " فرهنگ عمومی و اجتماعی " جنبه های تکامل بخش، سازنده و ترقی خواهانه و یا جنبه های واپسگرایانه ، ضد انسانی و فاجعه انگیز دارد. از اینکه چه عواملی(غفلتهای سیاسی،نظامی یا فقدان توانمندی طبقاتی و یا سیطره خارجی) موجب " سقوط فرهنگی" و سقوط سیاسی" مردم یک جامعه میشود، مبحث جداگانه ای است که ضروری است به آن آگاه باشیم .

شرایط جغرافیائی و اقلیمی و اثرات آن در فرهنگ اجتماعی

موقعیت جغرافیائی و شرایط اقلیمی درهرمنطقه ودرهرکشور تاثیر مهمی در شکل گیری روحیه، احساس، بینش و منش مردم آنجا بجا میگذارند. بطور مثال: ذوق و سلیقه ، احساس و کردار مردمی را که در یک منطقه سبز وخرّمو در کنار دریا ، با آب و هوای مطلوب زندگی میکنند، با احساسات وبینش و منش مردم صحرا نشین مقایسه کنیم به تفاوتهای فاحش میان آنها پی خواهیم برد(مردم صحرا نشین "تک بعدی" ساخته میشوند و از "تنوع سلیقه و اندیشه" کمتر برخوردار هستند).

مردم مناطقی که دائماً درمعرض خطرسیل ، زلزله وآتشفشان قراردارند،در"اضطراب" بسر می برند و این " نگرانی و اضطراب در باره آینده خویش"، موجب شکل گیری فرهنگ اجتماعی و بینش و منش خاصی در میان مردم و درآن اجتماع میشود. در برخی از کشورها نظیر ژاپن که مردم آن دارای " ابتکار عمل " هستند و ازعلم و تکنولوژی پیشرفته بهره برداری میکنند، ودرمدیریت جامعه نیزنقش فعالی ایفا میکنند، برای مقابله با خطرات زلزله تدابیر ایمنی مختلفی اتخاذ کرده اند ولذا مردم جامعه، کمتر در" اضطراب و نگرانی" بسر می برند و با دلگرمی نقش سازنده ای در جامعه ایفا میکنند. اما در کشورهائی نظیر ایران، راه حل چنین معضلاتی را به " ظهور امام زمان " موکول میکنند و لذافرهنگ اجتماعی مردم ژاپن و مردم ایران برای مقابله با آفتها ومشکلات طبیعت ، باهمدیگر تفاوت فاحش دارند.

حوادث و بحران ها ی سیاسی، اجتماعی و اثرات آن در فرهنگ اجتماعی

رویدادهائی مثل جنگهای ویرانگر و طولانی مدت،شکستهای پیاپی سیاسی و ناکامی های اجتماعی، آوارگی ومهاجرتهای اجباری، در شکل گیری فرهنگ سیاسی و اجتماعی مردم تاثیرات "منفی" بسزائی میگذارند.

باید توجه داشت که درجوامع پیشرفته صنعتی که مردم آن به بینش علمی وانضباط "عادت" دارند،

قا درند که دلایل بحران، جنگ ، یاشکست و ناکامی خود را بطرز علمی ارزیابی کنند و با برنامه ریزی هدفمند، و باتوسل به انضباط ،آنها راجبران کنند، مثل آنچه که در آلمان و ژاپن درجریان جنگ جهانی دوم و پس از آن اتفاق افتاد. اما در کشورهائی که مردم آن از تفکرعلمی،انضباط واحساس مسئولیت اجتماعی وفرهنگ همیاری برخوردارنیستند،تسلیم رویدادها بعنوان"مصیبت الهی"میشوند وزندگی

غم انگیزخود را"سرنوشت"غیرقابل جبران تلقی میکنند.

"فرهنگ سیاسی " چگونه شکل میگیرد؟

فرهنگ سیاسی، ازفرهنگ اجتماعی نشات میگیرد اما بطوراساسی بوسیله" نخبه گان" یا الیت جامعه ، یعنی روشنفکران و کوشندگان سیاسی جامعه شکل میگیرد.

روشنفکران و کوشندگان سیاسی که متعلق به گروهبندیهای مختلف اجتماعی هستند و در ضمن متاثر از" فرهنگ عمومی جامعه " میباشند، تلاش میکنند که "دیدگاههای" خود را درباره مسائل مختلف تدوین کرده در عرصه سیاست و جامعه تبلیغ کنند و ازطرف دیگر کوشش میکنند که مبانی اندیشه های خود را درعملکردهای روزمره در جامعه به اجرا درآورند.

برخورد آرا و عقاید کوشندگان سیاسی و رقابتهای طبقاتی آنان موجب میگردند که از یکطرف"فرهنگ سیاسی خاص" گروههای اجتماعی سامانه یابندوازطرف دیگر،کنکاش ها، وتلاشهای تئوریک و سیاسی مجموعه " نخبه گان " (الیت) جامعه موجب میگردد که یک نوع "فرهنگ سیاسی عام " نیز در جامعه رواج پیدا کند. بطور مثال: نیروها و کوشندگان سیاسی چپ، مذهبی، میانه رو و لیبرال، محافظه کار... هرکدام از فرهنگ سیاسی ویژه ای درجامعه برخوردارهستند که آنها را با ارزشها و معیارهای مختلفی ازقبیل :

" انسانگرا"،"دمکرات "، "واپسگرا" ، " استبدادی " و غیره می سنجند. اما" فرهنگ سیاسی عام وحاکم درمیان ایرانیان"، ملقمه و ترکیبی است از بینش و منش توده مردم و همه " نخبه گان "(الیت)جامعه . بطور مثال درباره خصوصیات فرهنگ سیاسی عام ایرانیان ابراز میشود که: " ایرانیان فرد گرا هستند و به کار دستجمعی عادت ندارند"، هر ایرانی یک دیکتاتورکوچک میباشد"،" دو روئی و فرصت طلبی از خصوصیات فرهنگ سیاسی ما ایرانیان میباشد" و خصلتهای سیاسی و اجتماعی منفی دیگر...

بنابراین، حمله مغول، جنگهای ایران و یونان، تسلط اسلام در ایران و استقرار حکومت جهالت – جنایت- فاشیستی – اسلامی در ایران، از عوامل مهمی هستند که موجب فروپاشی فرهنگی و مناسبات اجتماعی ایران گردیدند.

باید متذکر شد که معمولاً نقش " روشنفکران" و" نخبه گان فرهنگی" جامعه اینستکه قدرت شناخت ، تشخیص و تحلیل جوانب مطلوب و نامطلوب فرهنگ عمومی جامعه را داشته باشند وبا تکیه به قدرت آگاهی خود و با همکاری همفکران خود کوشش بعمل آورند جنبه های واپسگرایانه و نا مطلوب فرهنگ اجتماعی و یا فرهنگ سیاسی را در جامعه" دفع " کنند و جنبه های مطلوب ، انسانگرا و ترقیخواهانه فرهنگ عمومی را " جذب " کرده در روند تحولات سیاسی و اجتماعی آنها را در " ضمیر انسانها درونی " کرده و در جامعه حاکم سازند.

اما بررسی پندار،کردار وگفتار"اکثریت قریب با اتفاق کوشندگان سیاسی وروشنفکران کنونی"ایران از زمان شکل گیری "انقلاب مشروطه " تاکنون نشان میدهند که اغلب دنباله رو حوادث بودند و از فرهنگ خشونت ، تخریب و فرصت طلبی حمایت کرده اند.

<u>پس از استقرار رژیم جهالت- جنایت – فاشیستی – اسلامی برهبری خمینی در ایران ، فرهنگ لمپنی ، فرهنگ ریاکاری، فرصت طلبی ، در سراسر جامعه گسترش یافته است. بنابراین ،آزاد اندیشان و فرهیخته گان انساندوست و ایراندوست ایران، وظیفه تاریخی بزرگی در پیش دارند که نه تنها این رژیم را بطور بنیادی متلاشی کنند، بلکه ضروریست که همه نهادهای جهالت پرور وخرافات پرور، منحل شوند و آخوندیسم بعنوان انگل های اجتماعی حق دخالت در سرنوشت مردم نداشته باشند.همه ما وظیفه داریم در راه شکل گیری قدرت جایگزین مطلوبی گام برداریم تا فرهنگ و نهادهای جهالت پرور در ایران ریشه کن شوند. وگرنه همین مناسبات ناهنجار و فرهنگ و سیاست بازی های ریاکارانه باز تولید خواهند شد.</u>

کوشش برای همبستگی ملی ایرانیان و گسترش دمکراسی درایران ومبارزه با نظریات ارتجاعی و دروغین: " ستم ملت فارس"علیه ملل دیگر

حسن ماسالی

از ویژگی های ارزشمند جامعه ایران اینستکه صرفنظر از استبداد حکومت های مرکزی و فتنه گریهای نیروهای ارتجاعی خارجی، مردم با تعلقات مذهبی وقومی گوناگون قرنها درکنار همدیگر بطرزمسالمت آمیز زندگی کرده اند و طی چند هزار سال تاریخ مشترک " هویت مشترک ایرانی" را بوجود آورده اند.

ایران کشوری بوده است که بعلت بافت اجتماعی و ساختار اقتصادیش و همچنین بعلت موقعیت استراتژیکی اش همه قدرت سیاسی – اداری در حکومت مرکزی، و گاهی بدست یک فرد متمرکز می شده است.(1*)

این شیوه " استبداد حگومت مرکزی"موجب می شده است که انواع " تبعیض" در جامعه شکل بگیرد وخصوصاً مردم شهرستانها و نقاط دور از مرکز، ازمزایای اجتماعی و فرهنگی و دخالت از امور خویش محروم می شدند.

بررسی های تاریخی و اجتماعی نیزنشان میدهند که تشکیل دهندگان و حامیان " حکومت مرکزی " نیز افراد قدرتمند و رهبران عشایر و قبایل نقاط مختلف، با تعلقات قومی و ملی گوناگون بودند.

نگاه کنید " حامیان شاه و حکومت مرکزی سابق " چه کسانی بودند؟ عکس ها و اسناد و مدارک فراوانی دراختیار دارم که افراد متنفذ کرد، لر ، بختیاری، بلوچ، آذری، خراسانی ،گیلانی و مازندرانی؛ از شمال تا جنوب ، در این " تقسیم حلوا" شرکت داشتند. بیاد دارم که درنقاط مختلف کشور، سران همین عشایر و قبایل با همکاری وزارت کشور و نمایندگان دولت در استانداری ها و فر مانداری ها و حتی گاهی با حمایت ارتش، اشخاصی را بعنوا نماینده مادام العمر" تعین میکردند وانجام" انتخابات" ، صحنه سازی های عوامفریبانه ای بیش نبود.

برای اداره امور هر محل و منطقه نیز، از همین " جان نثاران" و فرصت طلبان مرتجع، تعین می شدند.

اکنون در جمهوری اسلامی نیز، هر"آخوند" شارلاتان و هر"پاسدار" سرکوبگر مردم، تحت نام اسلام، حکومت فاشیستی -دینسالاری" در سراسر ایران حکمفرما ساخته اند.

در چنین شرایطی ، عده ای در لندن و واشنگتن گروهی تشکیل داده اند که خود را " کنگره ملیت های ایران "می نامند و در نوشتارها و گفتارهای تبلیغاتی خود ، مشکل اساسی جامعه ایران را " ستم ملت فارس علیه ملل دیگر" قلمداد میکنند.

خودم برای آشنائی بیشتراز مبانی فکری ، سیاسی وعملکرد این گروه ، در چند جلسه و از جمله در یک گفتگوی عمومی " پالتاک" آنان شرکت کردم. متوجه شدم که اکثر قریب باتفاق این افراد ،اصولاً ازآنچه که درباره " ستم ملت فارس علیه ملل دیگر " بیان میکنند، آگاهی ندارند . اکثر قریب باتفاق تشکیل دهندگان این "جمعیت "از یک "تئوری دروغین" برای تماسگیری های بین المللی استفاده میکنند ، بدون اینکه درباره نتایج فاجعه بارسیاسی – اجتماعی آن بدرستی بیاندیشند.

چندی قبل ،جلسه ای که در درون نیروهای ترقیخواه اپوزیسیون درباره دفاع از مبانی حقوق بشر وآزادی زندانیان سیاسی برگزار شد، فردی که خود را " آذِری" می نامید، حاضر نبود که " فارسی " صحبت کند و فارسی صحبت کردن را " ستم" می نامید!!!

این شخص و افرادی نظیراو، متوجه نیستند که در یک کشور با زبان" لالی" ارتباط برقرار نمیکنند و نیاز به یک زبان مشترک میباشد. بعلاوه این افرادآگاهی ندارند، که "زبان فارسی "کنونی ایران ، ترکیبی از واژه ها و لغات زبانهای گوناگون درایران میباشد. وزبان کنونی"فارسی" که تکلم میکنیم، بیشتر"عربی"است.

ازهمه مهمتر، این افراد متوجه نیستند، که درعصر" جهانی شدن مناسبات"(گلوبالیزاسیون)، چنین شیوه ای برخوردی ،" شوینیستی" است ومیتواند به استقرار مناسبات " فاشیستی" در جامعه کمک کند.

در یکی ازگفتگوهای عمومی در" پالتاک" متوجه شدم که برخی ازاین محافل حتی از" جندالله " و رهبر گروه مزبور بنام " ریگی" که در بلوچستان در ارتباط با جریانهای ارتجاعی پاکستان و افغانستان فعالیت میکرد، ودر ترور و آدم کشی شرکت داشت ،حمایت میکردند !!!

در آن جلسه ، از حامیان " جندالله " پرسیدم که تفاوت " جندالله " با " حزب الله" چیست ؟ آیا تشکیل دهنده یک جریان ارتجاعی و فاشیستی ، اگر" بلوچ " باشد ، برای شما قابل پذیرش میباشد؟

بسیاری از این افراد از تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی ایران خبر ندارند و از بینش ومنش " برابری طلبانه" و شیوه های تحقق آن بی اطلاع هستند.

ویژگی های تاریخی ایران از جمله اینستکه اقوام ایرانی و حتی غیر ایرانی که حکومت مرکزی را تصاحب میکردند، برای اینکه همبستگی سراسری ایرانیان و یکپارچگی کشور را حفظ کنند، کوشش بعمل می آوردند که با " هویت ایرانی " حکومت کنند زیرا آگاه بودند که در آمیختگی قومی ، پالایش فرهنگی و آداب و رسوم مشترک ایرانیان ، آنچنان قدرتمند است که از طریق تسلط قدرت نظامی و سیاسی- اداری و حتی با ایجاد حکومت ترور و اختناق و ایجاد مرزهای مصنوعی . نمیتوانندهمبستگی ایرانیان.را از میان بردارند. . دراینباره نگاه کنید به سرنوشت حکمرانانی نظیر اسکندر مقدونی، سرداران یونان، مغول، و اعراب همچنین استعمارگران پرتغال ، روس، انگلیس ، آلمان،و آمریکا در ایران که با تمام قدرتشان مجبور شدند با فرهنگ ، تاریخ و هویت مشترک ایرانیان مداراکنند.

پس از پیدایش بلشویسم در روسیه، لنین و استالین برای سلب حاکمیت از تزار روسیه ، تئوری " ستم ملی " را بعنوان یک تاکتیک برای کسب قدرت سیاسی خود مطرح کردند ، بدون اینکه به برابری حقوق اقوام و ملیتها توجه داشته باشند. زیرا همانطورکه اسناد تاریخی نشان میدهند ومشاهده کردیم،حزب بلشویک برهبری استالین بصورت یک باند مافیائی جایگزین حکومت تزار شد وجنایات بیشماری مرتکب شد . شیوه کار استالین عاقبت موجب شد که امروز نیز باند مافیائی سرمایداری از درون همان حزب بلشویک و سازمان پلیسی "ک.ج.ب" شکل بگیرد که نه تنها در روسیه و اروپای شرقی ، بلکه در اروپای غربی نیز دست "مافیای ایتالیائی نسب "را از پشت بسته اند.

درایران " چپ سنتی " برهبری حزب توده که مهمترین خصلتش بیسوادی و کپی برداری از " مراجع تقلید " نظیر لنین و استالین بود، مدتها نظریه عاریتی " ستم ملت فارس علیه ملل دیگر " را طوطی وارمطرح میکرد بدون اینکه توجه داشته باشد که جامعه ایران با شرایط حکومت تزار روسیه و سیطره جوئی آنان در آسیای مرکزی و قفقاز، تفاوت دارد.

برخی از عناصر ساده اندیش و قدرت طلب وابسته به اقوام درون ایران نیز بدون اینکه شناخت واقع بینانه ای از ساختار قدرت سیاسی، نظامی و اداری ایران داشته باشند، محرومیتهای اقتصادی ، مشکلات سیاسی و فرهنگی قومی وهمچنین مناسبات ضد دمکراتیک سیاسی- اداری کشور را به گردن یک موجود موهوم بنام "ملت فارس" می اندازند.

از این نظریه پردازان می پرسیم که در ایران چند صدسال اعراب ، مغول، صفویه ؛ زندیه ،افشاریه ، قاجاریه حکومت کردند ، آیا آنها"فارس " بودند؟

به تاریخ معاصر رجوع میکنیم: آیا در زمان محمد رضا شاه اکثر قریب باتفاق سران ایلات و عشایر بلوچستان، کردستان، گیلان، مازندران خراسان، آذربایجان و.. هم پیمان شاه نبودند؟(در این مورد تمام اسامی سران اقوام وعشایر ایران و عکسهای آنان را که وفاداری خود را نسبت به رژیم درمحافل مختلف ابرازمیداشتند دراختیار دارم).

ازاین محافل که درباره " ستم ملت فارس" یقه درانی میکنند می پرسیم : این "ملت فارس" و لشگریان ستمگرش کجا مستقر هستند؟ آیا آنهائی هستند که در تهران حکومت میکنند؟ این حکومتگران که با ایدئوژی ، رسومات و فرهنگ عربی بر ما حکومت میکنند و ترکیبی از اقوام و ملیتهای مختلف هستند که در این اسارت ایدئولوژیک – سیاسی نقش دارند..سپاهیان و جنایتکاران این رژیم نیز بنام اسلام و استقرار فرهنگ عربی و قرون وسطائی در ترور و اختناق همه ایرانیان شرکت میکنند.

آیا" ملت فارس " آنهائی هستند که اقتصاد کشور را در دست دارند و از طریق اقتصادی "ستم ملی " روا میدارند؟

تا آنجائی که پژوهشگران بیغرض داخلی و بین المللی ابراز میدارند، آذربایجانی های کوشا و با استعداد نبض اقتصادی ایران را دردست دارند. و آنچه که به فساد و غارت اموال عمومی مربوط میشود ،کارگردانان وحامیان اصلی حکومت مرکزی در گذشته و حال ثروت ملی و حقوق مردم محروم جامعه را تصاحب کرده ، یا برباد میدهندآیا " ملت فارس " در استان فارس مستقر هستند و از آنجا سپاهیان خود را برای ستم سایر ملل اعزام میدارند؟

در استان فارس که بطور عمده بقایای ترکان مغول (قشقائی ها)، اقوام لر (بختیاری) ، وعرب زندگی میکنند و اکثر آنان مثل سایر اقوام ایرانی، از حقوق اولیه انسانی و سیاسی محروم هستند.

آیا "ملت فارس " پارسی های زردشتی هستند؟

اکثر پارسی های زردشت نیز پس از حمله اعراب به هند پناه بردند و بقایای این " پارسیان " نیز در ایران از اقلیتهای قومی محسوب میشوند که در ساختار قدرت سیاسی- اداری حکومت مرکزی و یا در انحصار گرفتن اقتصاد کشور نقشی ندارند، بلکه بوسیله این رژیم مورد اذیت و آزار قرار میگیرند.

واقعیت اینستکه: حکومت مرکزی با ساختار قدرت سیاسی- اداری متمرکز و ضد دمکراتیک ،با در انحصار گرفتن قدرت مالی و اقتصادی کشور (اقتصاد دولتی) و همچنین از طریق سیاستهای

غارتگرانه بوسیله باندهای مافیائی مرتبط به قدرت مرکزی ، حقوق مردم سراسر کشور و حقوق اقوام گوناگون ساکن ایران را مورد تجاوز قرار میدادند و می دهند.

مبارزه مردم محروم و تحت ستم سراسر ایران از کرد، بلوچ، آذری ، ترکمن و عرب و غیره برای پایان بخشیدن به محرومیت ها، نابرابری ها و برای دمکراتیزه کردن مناسبات اقتصادی ،سیاسی – اداری کشور و شکوفا ساختن فرهنگ و زبان ضرورتی اجتناب ناپذیر میباشد اما چگونه؟

در تاریخ تحولات سیاسی ایران برخی عناصر مثل قاضی محمد در کردستان ایران، صادقانه میخواستند برای احقاق حقوق پایمال شده مردم کردستان مبارزه کنند، اما اعلام " جمهوری مهاباد" و چشم امید به قدرتهای خارجی دوختن، سیاست غلطی بود که سر انجام خوبی ببار نیاورد.

غلام یحیی و پیشه وری از نارضایتی و محرومیت مردم آذربایجان استفاده کردند تا خواستها ی حق طلبانه مردم آذربایجان را وجه المصالحه قدرت طلبی فرقه خود و اتحاد جماهیر شوروی قرار دهند که سیاستی خائنانه به مردم آذربایجان و ایران بود و این آقایان و فرقه آنان عاقبت به سرنوشت شومی درهمان شوروی دچار شدند.

شخصاً تجربیات زیادی از ارتباط احساسی و کورکورانه هموطنان عرب ما در خوزستان دارم . عناصر و محافلی از اعراب ساکن ایران را می شناختم که بخاطر محرومیتها و تحقیر هائی که در اثر مناسبات سیاسی – اداری ضد دمکراتیک ویا بخاطر فرهنگ ارتجاعی حاکم در ایران به آنها روا میداشتند، با حکومتهای عراق ، سوریه یا مصر ارتباط برقرار میکردند تا باصطلاح " مدافع حقوق مردم عرب " ساکن ایران شوند. سازمانهای امنیتی و استخبارات این کشور ها که خود ماهیت ارتجاعی و ضد دمکراتیک داشتند، کوشش بعمل میآوردند تا از این افراد برای "جاسوسی و تخریبگری " استفاده کنند. برخی از این افراد شریف و آزاد اندیش عرب ایرانی را می شناختم که حاضر به همکاری نمی شدند و لذا سالها در زندانهای حکومتهای بعثی عراق و سوریه مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند. یکی از همان شکنجه شدگان و آوارگان عرب ایرانی، اکنون در اروپا زندگی و فعالیت میکند . امیدوارم که این هموطن عرب ، راه نجات خود را در همبستگی با مردم تحت ستم سراسر ایران جستجو کند ، نه اینکه اینبار بجای حکومتهای عربی ،به ابزاری در دست قدرتهای بزرگ اروپا و آمریکا بدل شود. اینگونه سیاستها و روش کار موجب تضعیف همبستگی مردم و تقویت حکومت های ارتجاعی در ایران خواهد شد و قدرتهای خارجی نیز پس از بهره برداری تاکتیکی آنان .را قربانی خواهند کرد

شخصاً قریب سه سال در کردستان ایران زیسته و در کنار مردم و رزمندگان کرد مبارزه کرده ام. شخصاً از محرومیتها ی مردم کردستان و جنایاتی که توسط حکومت مرکزی در سراسر کردستان

اعمال میشود آگاهی دارم وآماده هستم که با تمام امکانات و تاپای جان برای برابری حقوق مردم زحمتکش و محروم کردستان و سراسر ایران بمبارزات خود ادامه دهم ، اما حاضر نیستم از سیاست جدائی طلبانه و نفاق اندازانه که به همبستگی مردم سراسر کشور و یکپارچگی ایران لطمه وارد می سازد، حمایت کنم.

شخصاً که از خصلت آزادیخواهانه و ترقیخواهانه احزاب کرد اطلاع داشتم برایم تعجب آور بود که چگونه حزب دمکرات کردستان ایران، در چنین جمعیت بی هویت و بی محتوا بنام" "کنگره ملیت های ایران" عضویت دارد؟ اخیراً فرصتی دست داد تا با دوست مبارز آقای مصطفی هجری ، دبیرکل این حزب ملاقات داشته باشم . خیلی باز و شفاف درباره "تئوری دروغین ستم ملت فارس علیه ملل دیگر" با ایشان گفتگو کردم . خوشبختانه ایشان نیز بامن هم عقیده بودند که " ستم ملت فارس علیه ملل دیگر " پایه و اساس ندارد و همیشه ستم " حکومت مرکزی اعمال می شده و میشود ودرباره ماهیت و خصلت حکومت کنونی ایران نیز نظریاتم را تائید میکردند.

راهکارهای نجات از دیکتاتوری و محرومیتهای اجتماعی :

عقیده دارم برای نجات مردم از نابرابری هاو تبعیض های سیاسی ، اقتصادی، جنسی، فرهنگی .. ضروریستکه ابتدا با طرح برنامه سیاسی و تعین استراتژی و تاکتیکها و برنامه عمل مبارزاتی مشترک زمینه ذهنی مناسبی برای همبستگی مردم سراسر کشور و تمام ستمدیدگان ایران در برابر حکومت استبدادی و دیوان سالاری – تروریستی مرکزی فراهم سازیم.

ضروریست شعارهای سیاسی و مبارزاتی ما با سیاست همبستگی ایرانیان انطباق داشته باشد تا زمینه برای همآهنگ کردن شیوه های سازماندهی و مبارزه فراهم شوند و در سراسر ایران گسترش یابند.

ضروریست که مشترکاًچشم انداز روشنی برای دمکراتیزه کردن مناسبات سیاسی – اداری کشور از طریق فدرالیزه کردن قدرت سیاسی – اداری کشور، بدون توسل به " شوینیسم" داشته باشیم تا زمینه مشارکت وسیع مردم در اداره امور خویش و مدیریت آینده جامعه ایران فراهم شود.

در ایران اقوام گوناگون ایران در نقاط مختلف کشور زندگی میکنند . بطور مثال : کردها در گیلان، مازندران، قزوین ، قوچان و همچنین آذری ها در نقاط مختلف ایران ساکن هستند که گروههای اجتماعی قدرتمندی را تشکیل میدهند و یا میدانیم که هرکدام از اقلیتهای مذهبی ایران فقط در یک منطقه خاصی ساکن نیستند.، لذا تآمین حقوق برابر برای همه مردم و رفع تبعیضات قومی ، دینی و جنسی میتواندفقط از طریق فدرالیزه کردن قدرت سیاسی- اداری براساس مفاهیم دمکراسی خواهی و

گسترش آن در عرصه های اجتماعی- سیاسی – اداری – فرهنگی صورت بگیرند، نه براساس تقسیم بندی ایران بخاطر تمایلات شوینیتسی نژادی ، یا مذهبی.

ضروریست که "عدم تمرکز سیاسی – اداری" وتقسیمات کشوری بمنظور تقویت بخشیدن شوراهای محلی و منطقه ای منتخب مردم و براساس مفاهیم دمکراسی خواهی و، گسترش آن در عرصه اجتماعی صورت بگیرند . مشارکت مستقیم مردم در اداره و مدیریت جامعه ، نه تنها موجب گسترش دمکراسی و نهادینه شدن آن میشود، بلکه شرایط نوسازی ایران تسهیل میگردد وامکانات اقتصادی و مالی در دست دولت یا بخش خصوصی انحصارگر متمرکز نمیگردد.ایجاد کار ، مسکن و زمینه سازی برای رفاه اجتماعی برای مردم از حرف بعمل در می آید. بامشارکت مستقیم مردم است که فرهنگ هنر و زبان شکوفا میشوند وفرهنگ و هنر فرمایشی جایگاهی نخواهند داشت . اگر هر حزب و گروه قومی و مذهبی بخواهد کشور را جولانگاه خاص خود قرار بدهد با فرهنگ و سیاست کثرت گرائی سیاسی ، سکولاریسم و دمکراسی خواهی در تضاد قرار میگیرد. تمایلات فرقه گرایانه باید از هم اکنون مهار شوند وگرنه در باز سازی دیکتاتوری دیگری نقش ایفا خواهند کرد. تقسیم بندی سیاسی و یا جغرافیائی ایران براساس دین و مذهب و یا نژاد پرستی، سیاستی است ارتجاعی و تفاوتی با جمهوری اسلامی نخواهد داشت.

از طرف دیگر، مناسبات اقتصادی و سیاسی در جهان امروز و روند" گلوبالیزیشن" بما می آموزد که همبستگی مردمی، ملی و سراسری خود را برای تضمین بقای خود حفظ کنیم. بدون چنین چشم اندازی، بسرنوشت بسیاری از کشورهای افریقائی دچار خواهیم شد که جنگ داخلی و انتقامجوئی ها ی مذهبی و قبیله ای جوامع آنان را متلاشی کرده است و به زائده ی بی ارزشی درجهان تبدیل شده اند.

توضیح : (*1) رجوع شود به نظریات مارکس و انگلس در باره " شیوه تولید آسیائی" همچنین به نظریات و پژوهش های آقای ویت فوگل در کتاب استبداد آسیائی و مقالات آقای د کتر محمد علی خنجی درباره شیوه تولید آسیائی.

حسن ماسالی

آوریل 2017

بحران کنونی ایران ، تشابهات و تفاوتهای آن با بحران ۱۳۵۷

تاکنون اکثر افراد و گروههائی که مخالف رژیم شاه بودند حوادث سال ۱۳۵۶تا اواخر سال۱۳۵۷ را " انقلاب" می نامند و طرفداران نظام سابق آنرا" فتنه " تلقی میکنند.

بسیاری از محافل و گروههای سیاسی موافق و مخالف بدون اینکه تحلیل واقع بینانه ای ازعوامل بحران رژ یم سلطنتی و توانائی وکارائی نیروهای مخالف رژیم شاه در سالهای ۵۶ و ۵۷ بعمل آورند، نظریاتی مطرح میکنند که با حقایق سیاسی آن دوران وفق نمیدهند . عقیده دارم که تحریف حقایق سیاسی – تاریخی توسط دو قطب مزبورمنجر شده است که صف آرائی و دشمنی های کور کورانه ای بین بسیاری ازموافقین و مخالفین نظام سابق حتی در شرایط کنونی شکل بگیرد .هم اکنون ،قریب سی وهفت سال از فروپاشی رژیم سلطنتی و بقدرت رسیدن رژیم آخوندی میگذرد. اما اکثر ما ایرانیان هنوزنیاموخته ایم که بطورخردگرایانه دلایل شکست و ناکامی خود را در گذشته و حال مورد ارزیابی قرار دهیم.
هنوزشعارهای کینه توزانه بر عقل وشعور ما حاکم هستند. اکنون نیز مثل گذشته، سیاست " صبر و انتظار"، سیاست بازیهای فرصت طلبانه در فضای سیاسی ایران نقش تعین کننده ای ایفا میکنند. برخی محافل آگاه در میان زنان ، جوانان و تعداد انگشت شماری از روشنفکران آگاه در فضای بیم و نا امیدی تلاش میکنند که به مقاومت خود ادامه دهند. اما ترور و اختناق سی و شش ساله گذشته ، فقدان رهبران سیاسی کاردان، فقدان سازمان یافتگی مردم وتفرقه و پراکندگی ، شرایطی را بوجود آورد ه اند که بطور یقین نیروهای خارجی در تعین مسیر سیاسی آینده ایران بازهم وقیحانه مداخله خواهند کرد تا بحران کنونی ایران را براساس منافع " نظم نوین جهانی" فیصله دهند.

عقیده دارم که بحران کنونی ایران تنها ناشی ازدیکتاتوری وجهالت کارگردانان رژیم حاکم نیست بلکه کیفیت و خصلت نیروهای مبارز و ساختار فکری- سیاسی – تشکیلاتی عقب مانده بخش بزرگی از اپوزیسیون کنونی ایران در داخل و خارج از کشور نیزعامل مهمی درشکل گیری بحران کنونی ایفا میکنند. زیرا آن بخش ازاپوزیسیون ایران که ادعای مبارزه از طریق ساختار تشکیلاتی و برنامه سیاسی – مبارزاتی سنتی میکنند، هنوزبا تفکر پنجاه سال گذشته کارمیکنند و باوجود ادعاهای پر طمطراقی که میکنند از آخوندها نیز عقب مانده تر هستند. آن بخش از کادرها و محافل دمکرات ایران که از گذشته درس آموخته اند و متحول شده اند ، هنوز از سازمان یافتگی درستی برخوردار نیستند و با مباحث " اینترنتی " و گفتگوهای بی انتها خودشان " مشغول" کرده اند. بنابراین نیروهای دوراندیش ، مدرن و دمکراتیک جامعه هنوز از سازمان یافتگی همه جانبه برخوردار نیستند تا بتواند نارضایتی مردم را درمسیر برکناری رژیم هدایت کند. بهمین دلیل، آخوند ریاکاری مثل محمد خاتمی قریب هشت سال موفق شد که نارضایتی مردم را " کانالیزه " کند و به انحراف بکشاند. پس از افشا شدن ماهیت خاتمی، بازیگران جناح فاشیستی رژیم وارد میدان شدند تا اینبار با ارعاب سیاست خود را به پیش ببرند. روی کار آمدن احمدی نژاد نشانه " قدرت " رژیم نبود بلکه نشاندهنده بن بست سیاسی رژیم بود. سپس بازیگران دیگری مثل کروبی و موسوی وارد میدان شدند وجوانان ناراضی را بمیدان کشیدند و فاجعه دیگری آفریدند.

هم اکنون روحانی و ظریف ، که سالها مسئولیت زد وبند در پشت پرده ، با محافل بین المللی را بر عهده داشتند، مسئولیت نجات رژیم را بر عهده گرفته اند. اما بحران اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی

جامعه به حدی گسترش یافته است که با چند نشست و برخاست نشاط انگیز، این رژیم قابل نجات نیست واین رژیم در آینده به هرشکلی عمل کند محکوم به زوال است. اما متاسفانه بعلت ضعف نیروهای اپوزیسیون دمکرات، باردیگر نوبت "عامل خارجی" فرارخواهد رسید تا از طریق کودتا و "موج آفرینی" ، در سرنوشت سیاسی ایران دخالت کنند. باین ترتیب بار دیگر شاهد آن خواهیم شد که بی کفایتی و بی درایتی حاکمیت واپوزیسیون کنونی ایران موجب گردند که قدرتهای خارجی مدعی " نجات ایران " شوند؟

ازاینکه رویدادهای تاریخی – سیاسی ایران دارند با زشتی های دیگری تکرار میشوند. عقیده دارم قبل نظاره گرفاجعه دیگری باشیم ، ضروری است که همه مبارزین آزاد اندیش و خردگرا، همچنین همه دردمندان و" سوته دلان سیاسی" که ازستیزه جوئیها، شعاردادن های بی محتوا وازفحاشی ها و اتهام زدن ها خسته و بیزار شده اند، با استفاده از تکنولوژی مدرن ارتباط گیری و با" رعایت فن مبارزه اجتماعی درشرایط ترور واختناق"، مشترکاً کوشش بعمل آوریم که در آینده ، با مجالس"گپ" و " تفریحات اینترنتی " خودرا مشغول نکنیم و در منازعات تخریبگرانه شرکت نکنیم، بلکه ضمن بررسی ناکامی های احزاب سنتی، در راه شکل گیری احزاب دمکراتیک و مدرن اجتماعی گامهای استوار بر داریم تا بتوانیم در روند فروپاشی رژیم و درمسیر دمکراسی خواهی نقش مثبت و سازنده ای ایفا کنیم ودرمرحله"گذاراز بحران" ابتکار عمل را بدست بگیریم و بار دیگر، دنباله رو حوادث نشویم.

عناصر ومحافل دوراندیش ایران وظیفه خواهند داشت که ازهم اکنون، مردم و خصوصاً جوانان کشور را ازماهیت بحران کنونی مطلع سازند وازشرکت درمنازعات کاسبکارانه محافل مدرن ، بی کفایت سنتی امتناع ورزند. ما وظیفه داریم که از یکطرف در راه شکل گیری حزب دمکراتیک و منطبق با چشم انداز فکری – سیاسی خودمان را بوجود آوریم، و ازطرف دیگر، در راه گامهای مشترکی در راه شکل گیری یک جامعه کثرت گرا(پلورالیسم سیاسی)، با دگراندیشان سیاسی، شکل گیری یک جبهه ائتلافی، با مشارک احزاب مدرن، با محتوای : سکولاریسم، دمکراسی خواهی و رفع تبعیض، برداریم.

در جبهه نوین ائتلافی، از گروههای نواندیش چپ تا لیبرال – دمکرات ،که به مبانی دمکراسی خواهی و حقوق بشر پایبند هستند،شرکت خواهند داشت . افراد و محافلی که با فرهنگ دیکتاتوری فضای دمکراتیکی در پرورش یافته اند تاکنون مانع از آن شده اند که دگراندیشان دمکرات بتوانند گفتگو کنند تا نسل جوان ازهمه حقایق باخبر شوند. ترور واختناق درکشور بوسیله حاکمیت و همچنین وجود دارند، مانع بزرگی درراه ایجاد مناسبات ضد دمکراتیکی که در میان نیروهای واپسگرای سنتی "همبستگی سراسری مردمان ایران " بمنظور نجات مردم و کشوردرگذشته بودند ودر شرایط کنونی نیزهمان عناصر و محافل به تخریب ادامه میدهند.

بلکه " اکنون نیز مثل گذشته شاهد آن هستیم که ارعاب تنهااز طریق حاکمیت اعمال نمیشود شاه اللهی" ، "مارکس اللهی " و "حزب اللهی" گرچه از شکل نظام های سیاسی مختلفی جانبداری واحدی" قرار دارند. میکنند، اما ازنظرخصلت ضد دمکراتیک و بینش و منش ارتجاعی در" جبهه " اسلامی "، مهم آنست که مهم نیست که چه تابلوئی را حمل میکنند:" کمونسیتی"،" سلطنتی " یا بدانیم، از خصلت های غیر انسانی و ضد دمکراتیک برخوردار هستند!

دگر پس از سی و هفت سال که ازفروپاشی دیکتاتوری شاه میگذرد، هنوزبسیاری از طرفدارانش اندیشان را تهدید به مرگ میکنند. خودم بارها و بارها در مباحث رادیو / تلویزیونی و در گفت گوهای " دیکتاتوری " کنونی پال تاک " این مسئله را تجربه کرده ام. این عناصر که ادعای مبارزه علیه "

میکنند، با وقاحت از " دیکتاتوری شاه " حمایت میکنند و با بیشرمی ادعا میکنند که مردم ایران و روشنفکران شایسته دیکتاتوری هستند.

اندیشان بررسی ستیزه جوئی های داخلی این فرقه ها و توطئه گریهای آنان علیه همدیگروبرضد دگر نشان میدهند که چرا آخوندها با تفکر ماقبل قرون وسطائی هنوزدرایران حکومت میکنند. سه جریان کشور را به چنین سیاست ، سیاسی – فرهنگی نامبرده حتی کوشش میکنند که بخشی ازنسل جوان فرهنگ و منشی سوق دهند.

مشکل بنابراین،مبارزه علیه این رژیم، از مبارزه با سه جریان فکری – سیاسی نامبرده جدا نیست. سیاسی ایران ارائه تعریف صوری از" جمهوری"، "سلطنت"،" یا " سوسیالیسم " نیست. بلکه عقیده دمکراتیک دگراندیشان را دارم ، ما فقط با دارندگان اندیشه های نوین سیاسی و اجتماعی که حقوق تحمل میکنند، و "قدرت سیاسی" را با مراجعه به آرا عمومی مردم ، و نه " موروثی " کسب میکنند، احترام میگذاشت و نه رژیم کنونی بدان میتوانیم همزیستی کنیم. نه رژیم سابق به این حقوق ومناسبات عمل میکند. بهمین دلیل هم رژیم سابق می بایستی بر چیده می شد و این رژیم نیر باید بطور بنیادی ریشه کن شود.

ما در مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری سابق محق بودیم ،امابخاطر ضعف های بینشی که ناشی از پرورش در همان فرهنگ استبدادی و در ارتباط با احزاب التقاطی سنت گرا بود، دوراندیشانه و دمکرات منشانه عمل نکردیم، و لذا اکثر ما، به نحوی هم پیمان آخوند شدیم.

شهامت بسیاری از ما بخاطر تحولات فکری که در ما روی داده است ، ازکمبودهای گذشته خود با انتقاد میکنیم. اما شاه اللهی ها ، مارکس اللهی ها و حزب اللهی ها میخواهند هنوز به سیاست تخریب، استبداد و جنایت ادامه بدهند.

داده یکی از عواملی که " اپوزیسیون کنونی " را تجزیه کرده و به عملکردهای بدون هدف سوق است، مغشوش بودن روابط نیروهای دمکرات با چنین عناصر و محافل میباشد.عدم مرزبندی با چنین عناصری حتی در گروههائی که ادعای دمکراسی خواهی میکنند، بچشم میخورد.

انجام عقیده دارم ،عضو گیری در احزاب و گروههای سنتی با ارزشهای انسانی و دمکراسی خواهی نمیگرفتند ، بلکه بر حسب " مصلحت و سیاست روز" اتخاذ می شد.بهمین دلیل ، در احزاب سنتی از آخوند، فئودال تا افراد لات منش (لمپن) حضور داشتند.

دیکتاتورپروری ، تخریبگری و هتک حرمت دگراندیشان در درون این سازمانها ادامه داشت وازطریق این سازمانها به جامعه انتقال یافته و بازتولید میگرد ید ند.

درشکل اکنون مشاهده میکنیم که پس از سی وهفت سال،رژیم با بحران مرگباری روبرو شده است . گیری این بحران عوامل مختلف داخلی و خارجی موثر بوده اند.اینبار نیز مثل گذشته بخاطر خصلت اپوزیسیون حکمفرما است نامتعادل و ضد مردمی که در حاکمیت وجود دارد و کمبودهائی که در درون ، عوامل خارجی بخود اجازه میدهند که بی مهابا در تعین مسیر سیاسی ایران مداخله کنند. اسرائیل و جناحی از محافظه کاران آمریکا و اروپا خواستار مداخله

نظامی هستند تا فاجعه ای نظیر عراق ، لیبی و سوریه بیافرینند.

بار دیگراین پرسش مطرح است که درفرصت زمان کوتاهی که دراختیار داریم، آیانیروهای ملی و دمکرات منش ایران میتوانند نقش سازنده ای برای گذار از بحران ایفا کنند؟

این پرسش را با صراحت از نیروهائی میکنم که به حداقل معیارها و ارزشهای انسانی و دمکراسی خواهی پایبند هستند. باتجاربی که خودم و بسیاری از انسانهای آزاد اندیش ایران در گذشته و حال کسب کرده ایم، مخاطبین ما جریانهای فکری – سیاسی سنتی و ارتجاعی نیستند.

بحران براین اساس و با توجه به ارزشها و معیارهای مورد نظر، ضروریست که تشابه و تفاوتهای سیاسی کنونی ایران را با بحران ٥٦ و ٥٧ مقایسه کنیم و باتوجه به اهمیتی که رویدادهای سیاسی ایران هیچگونه پرده پوشی و بدون بدون دریکی دو سال آینده خواهند داشت، همه ما وظیفه داریم که توسل به فرقه گرائی ، براساس اسناد و مدارک انکارناپذیری که توسط محافل مختلف ایرانی و خارجی موجب فروپاشی نظام سلطنتی و بقدرت انتشار یافته اند ، تاریخ حوادث سالهای ۵۶و۵۷را که رسیدن آخوندها گردید، بدون هیچ تعصبی بازنگری کنیم و مورد ارزیابی قرار دهیم. مقایسه بحران مارا ارتقا خواهد بخشید. با چنین روشی خواهیم کنونی با بحران سال ۵۷،هشیاری واحساس مسئولیت ایراندوستان " دمکرات و صادق را که ناشی از ناآگاهی توانست برخی" دشمنی ها ی درون ازامورسیاسی و ناشی از فرهنگ استبدادی میباشند، از میان برداریم وبا آموزش فرهنگ دمکراسی همدیگر، به همسوئی برای نجات مردم و کشور بدل کنیم.البته چنین تلاشهائی خواهی، و تمرین تحمل نیاز به ابزار جدید کاراز قبیل دستگاه تبلیغاتی با مدیریت کارشناسان دمکرات و شکل گیری سازمانها و مدرن اجتماعی با ساختار دمکراتیک دارند. احزاب

آغاز شکل گیری یک ائتلاف سیاسی فراگروهی با پذیرش فراکسیون های فکری – سیاسی میتواند کار باشد. راه چاره این نیست که هویت سیاسی و خواستهای درازمدت خود را پنهان کنیم. راه چاره درجامعه بپذیریم اینستکه روابط متمدنانه ای با دگراندیشان داشته باشیم.ازچپ تا لیبرال- دمکرات را و افراطیون دیکتاتورمنش و" لمپن" هائی که در سیاست دخالت میکنند را مشترکاً منزوی کنیم.

شکل گیری یک نظام سیاسی براساس سکولاریسم،دمکراسی پارلمانی واحترام به کثرت گرائی سیاسی میتوانند برنامه مشترک ماباشد.

خواهیم ازهم اکنون باتوسل به" فرهنگ گفتگو" ،بطرزعلمی وبا شیوه ی دمکراتیک ومتمدنانه قادر شد که کمبودها و کاستی های گذشته خود را برطرف کنیم وهمچنین با گفتگوهای سازنده طرح ها و بمردم یاری برسانیم تا ر و مناسباتی راازهم اکنون پایه ریزی کنیم که بتوانیم در آن شرایط بهمدیگ پس از فروپاشی رژیم فاشیستی - مذهبی کنونی، " قدرت جایگزین" سیاسی را آزادانه انتخاب کنیم . دیکتاتنور مآبانه خود تلاش میکنند نه البته افراد و محافلی هستند که بخاطر ساختار فکری و منش تنها حقایق تاریخی را مخدوش جلوه دهند بلکه قادرنیستند نقش سازنده ای برای آینده ایفا کنند. این بازیهای فریبکارانه تلاش میکنند که" دکان سیاسی افراد و محافل با شعارهای کینه توزانه وسیاست " خود را رونق بخشند. افراد و محافل فرصت طلبی نیز وجود دارند که کوشش میکنند چهره واقعی رژیم نگهدارند. جنایتکارکنونی را پنهان

بیدرنگ آیا ما باید مثل سی وهفت سال گذشته خود را با چنین محافلی " مشغول " کنیم یااینکه باید بطور هدفمند یارگیری کنیم وبا ایجاد یک تشکیلات فراگروهی نوین ، در جستجوی راهکارهای نجات ایران از جنگ ، ویرانی وخونریزی باشیم؟

همه سوته دل ایران باید بدانند که بزودی با" فروپاشی" حکومت جمهوری اسلامی وبا بحران سیاسی دیگری در ایران روبرو خواهیم شد. ما مدعیان دمکراسی خواهی ، درچنین شرایطی چه برنامه مبارزاتی کوتاه مدت و دراز مدت داریم ؟

آیاپس ازفاجعه ای که موجب بقدرت رسیدن آخوندها شد، بار دیگر با فاجعه ی مشابهی روبرو نخواهیم شد؟ آیا نیروهای ملی و دمکرات ایران چشم اندازسیاسی روشنی برای گذارازبحران کنونی دارند؟

قدرتمند و چرا مدعیان آزادی و دمکراسی خواهی پس از سی و هفت سال هنوزازسازمان یافتگی موثری که موجب امید مردم کشور و مورد احترام نیروهای مترقی خارجی باشد برخوردار نیستند؟

آیا با تمام ادعاهائی که داریم چرا نتوانسته ایم برای شکل گیری" قدرت جایگزین" که مدیریت و نوسازی آینده ایران را برعهده داشته باشد ، گامهای دلگرم کننده ای برداریم ؟

چرا هنوز یک مشت شعبده باز سیاسی با استفاده از وسایل ارتباطات جمعی، آرمانهای سیاسی مبارزین و خواستهای مردم را به انحراف میکشند؟ آیااین فرهنگ و این مناسبات سیاسی فاجعه دیگری نمی آفریند؟

شده بودم بعنوان یکی ازمخالفین رژیم شاه و شخصی که برای براندازی رژیم شاه مخفیانه وارد ایران و شاهد عینی رویدادهای سیاسی سال۵۷ بودم ،نظرم رادرباره عوامل فروپاشی رژیم شاه و بقدرت بحران دیگری که در رسیدن آخوندها دراینجا باختصار مطرح میکنم تاهشداری باشد برای مقابله با پیش داریم.

آنزمان مدتی در ارتباط با سازمانهای چریکی و مسلحانه همکاری داشتم که به بینش و منش حاکم در انتقاد دارم و این انتقادات را باتفاق سایر دوستانم حتی قبل از فروپاشی رژیم سلطنتی به عنوان نقد به انتقادات موجب شده سازمانهای چریکی ، استالینیستی و مائوئیستی مطرح و انتشار داده بودیم. همین بود که از چریکهای فدائی خلق جدا شویم.

آنجائی در جریان فروپاشی رژیم شاه از طرف یک جریان مستقل سیاسی مخفیانه وارد ایران شدم. از که از ماهیت دار و دسته خمینی اطلاع کافی داشتیم وشناخت و تجربه کافی از جریانهای چپ سنتی بدست آورده بودیم، هنگام اقامت مخفیانه خود درایران، با هیچکدام از این جریانها ک ه بدنبال آخوندها براه افتاده بودند همکاری نکردم و در تمام دوران زندگی مخفیانه خود در ایران، باتفاق دوستان خود ازاینکه آخوندها ابتکار عمل را بدست گرفته بودند ، متحیر بودم.پس از علنی شدن مبارزه علنی خود را بارژیم خمینی آغازکردم وسپس با تشکیل یک گروه مستقل، مبارزه مسلحانه را از اسناد و مدارک آن در کتاب " علیه رژیم در گیلان و سپس در کردستان سازماندهی کردم. بخشی سیر تحول جنبش چپ و عوامل بحران آن " و همچنین در کتاب خاطرات سیاسی خودم، انتشار داده ام شده اند . بخاطر انتقاداتی که که درسایت " ایران امید" ودرداخل و خارج کشور پخش هنگام شرکت دراولین انتخابات مجلس،از رژیم خمینی بعمل آورده بودم ، عده ای از دوستان و خویشاوندانم را اعدام کردند و افرادزیادی نیززندانی شدند.

دیکتاتوری در آن کتاب و در مقاله ها و مصاحبه های مختلف با صراحت گفته ام که از مبارزه علیه شاه ابداً پشیمان نیستم. اما در دوران مبارزات چریکی از بینش و منشی که در ما حاکم بود انتقاد داشتم انداز روشنی نداشتیم .از این و دارم. بخصوص از اینکه درباره نیروی جایگزین نیاندیشیده وچشم لحاظ نیز ،خودم و سایر مبارزین آ ن دوران را مورد سرزنش قرار میدهم. اما برگردیم به اصل موضوع:

پرسشها و پاسخ ها در مورد عوامل بحران و فروپاشی رژیم سابق:

۱- نقش نیروهای سیاسی ایران:

آیا نیروهای سیاسی ایران که در زمان شاه که از تئوری مبارزه مسلحانه و" براندازی" طرفداری میکردند، رژیم سلطنتی را"سرنگون" کردند یااینکه آن رژیم توسط عوامل دیگری " فروپاشید" و این عوامل کدام بودند؟

- نیروهای سیاسی آنزمان را میتوان بشرح زیر نام ببریم: جبهه ملی ایران(واحزاب وابسته به آن)، نهضت آزادی ایران، حزب توده ایران، چریکهای فدائی خلق ایران، مجاهدین خلق ایران، برخی گروهای کوچک رادیکال اسلامی مثل " حزب ملل اسلامی" وبرخی محافل گمنام دیگر.

- همگی میدانند که جبهه ملی نیروی نبود که خصلت " براندازی " داشته باشد.رهبران جبهه ملی کوشش میکردند که درچارچوب قانون اساسی ، شاه را متقاعد سازند که ازدیکتاتوری فردی دست بردارد. شعار جبهه ملی اینبود که" شاه باید سلطنت کند نه حکومت" . اما شاه به همین نیروی میانه رونیزاجازه فعالیت نمی داد وآنها را سرکوب و خانه نشین کرده بود.

- نهضت آزادی برهبری مهندس بازرگان و طالقانی نیز نیروی براندازمحسوب نمیشدند بلکه دردانشگاه و مساجد سعی میکردندعلیه دیکتاتوری" افشاگری" کنند. براساس اسناد ومدارکی که وجود دارند، مبارزات این افراد درحدافشاگری و نصیحت بود. اما بهمین دلیل رهبران آن مدتها در زندان بودند.

- سازمان مجاهدین خلق ایران بعنوان یک جریان نیمه مذهبی رادیکال که طرفدار براندازی بود، ازدرون نهضت آزادی وجبهه ملی ایران شکل گرفت تا راه مستقل خود را انتخاب کند . این جریان قبل از اینکه اعلام موجودیت کند توسط عوامل نفوذی حزب توده که باساواک همکاری میکردند، لورفت وبسیاری ازرهبران آن اعدام شدند و برخی نیز تا اواخر سال ۵۷ در زندان بودند. این سازمان بعلل سرکوب وهمچنین بعلت انشعاباتی که در درون آن روی داده بودند، خطر جدی برای رژیم شاه محسوب نمی شد.

- سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نیز یک جریان کوچک مارکسیستی محسوب می شد که تعداد آنها در زمان شاه(براساس ارتباطی که با آنها داشتیم ازسیصد نفر تجاوز نمیکرد) .افراد تشکیل دهنده آن بطور عمده برخاسته ازدرون حزب توده و جبهه ملی ایران بودند و به عنوان اعتراض به سیاست فرصت طلبانه رهبران حزب توده و"سیاست صبر وانتظار" جبهه ملی ، آن جریانها را ترک کرده بودند. بزرگترین عمل چریکی این گروه بنام " عملیات سیاهکل" شهرت دارد که یک عمل قهرمانانه و اراده گرایانه بمنظور اثبات حضور خود وبمنظوراعلام موجودیت سازمان انجام داده بودند. پس ازاین عمل، درچند عملیات چریکی دیگر نیز شرکت کردند اما اکثر رهبران و کادرهای مبارزآن اعدام و یا دردگیریهای خیابانی کشته شدند. بقایای رهبری سازمان مزبور برهبری حمید اشرف درسال ۱۳۵۵ در محاصره افتادند و کشته شدند. اما هواداران آنها در داخل و خارج از کشورهنوز ابراز وجود میکردند بدون اینکه قادر به انجام عملیات چشمگیری باشند.

- رهبران حزب توده در شوروی و اروپای شرقی زندگی میکردند و به ابزار بی اراده ای برای توجیه سیاست شوروی تبدیل شده بودند. شوروی و اروپای شرقی با شاه رابطه حسنه داشتند و همکاریهای سیاسی و اقتصادی گسترده ای داشتند. برخی از کادرهای رهبری حزب توده که در داخل کشور فعالیت میکردند نیز به ابزار نفوذی ساواک برای لودادن سایر مبارزین تبدیل شده بودند.نگاه کنید به اسناد مربوط به نقش عباس شهریاری(معروف به مرد هزار چهره) و سایر عناصر حزب توده که در لو دادن سازمانهای مختلف نقش فعالی ایفا کردند.

- گروههای کوچک و رادیکال اسلامی از قبیل" حزب ملل اسلامی " که مجموعاً حدود55 نفر بودند و هنگام کوهنوردی در کوههای شمال تهران دستگیر شدند و متلاشی گردیدند.

- اکثر آیت الله ها و روحانیون، دعاگوی شاه بودند واکثرآخوندهائی که بعد از فروپاشی رژیم شاه خودشان را " رهبران انقلاب" نامیدند ازمزد بگیران ساواک و اداره اوقاف ودرباربودند، بطورنمونه: بهشتی ، باهنر، ناطق نوری، مطهری و... اشخاصی مثل خامنه ای و رفسنجانی نیزهیچگونه ارزش واعتباری در میان مردم و مبارزین آزادیخواه نداشتند. در جریان فروپاشی رژیم شاه شاهد بودیم که این افراد با صلاحدید برخی مقامات ساواک وارتش،ابتکار عمل را بدست گرفتند و سپس توانستند باهمدستی خمینی فرد بانفوذ و مبارزی مثل طالقانی را از میدان سیاست حذف کنند.

۲- نقش قدرتهای خارجی:

آمریکا و اروپا که متحدین شاه بودند، در فروپاشی رژیم سلطنتی نقش اصلی و تعین کننده داشتند.اسناد و مدارکی که از طرف ایرانیان موافق ومخالف شاه وهمچنین رهبران و کارشناسان اروپا و آمریکا انتشار یافته است، نشان میدهندکه:

- سازمان " سیا" مطلع شده بود که شاه به مرض سرطان دچار شده است. از این ماجرا گویا خانم فرح دیبا نیز مطلع بود. برخلاف آنچه که برخی ازطرفداران شاه ابراز میکنند، حکومت آمریکادر ابتدا قصد تغییر نظام را نداشت. آنها با آگاهی از بیماری شاه ، میخواستند از فروپاشی ناگهانی قدرت در ایران که نقش فوق العاده ای درخاورمیانه ایفا میکرد، جلوگیری کنند . آمریکائی هابعنوان متحد شاه میدانستند که او به تنهائی درباره همه امور تصمیم میگیرد(رجوع کنید به خاطرات اسدالله علم). لذا در صدد بودند قبل از مرگ شاه، از فروپاشی رژیم جلوگیری کنند. ابتدا موقعیت و شرایط قریب پنجاه نفرازاطرافیان شاه را مورد مطالعه قرار میدهند که قدرت را به فرد و یا گروهی از آنان بسپارند. متوجه میشوند که شاه به هیچیک ازاطرافیان خود اطمینان ندارد و برای اینکه آنها را کنترل کند،افرادی را بمنظور " مراقبت و جاسوسی " برضد همدیگر گماشته بود. باین ترتیب هیچ فردی از درون سیستم مزبورقادر نبود که جایگاه او را پر کند. بهمین دلیل بعلت نفوذی که آمریکا دردربار واطرافیان شاه و دستگاه نظامی – امنیتی رژیم داشت، ابتدا تلاش کردند که انتقال قدرت ازشخص شاه، بطورمسالمت آمیز به یک نیروی سیاسی- اجتماعی انتقال یابد. بهمین خاطربه شاه فشار آوردندکه " فضای باز سیاسی " راباجرا درآورد. طبق روالی که در نظام دیکتاتوری رایج بود، ابتدا کوشش کردند که باایجاد" فراکسیونهای مختلف"در درون حزب رستاخیز، بعنوان " پیشرو" و" پس رو" مردم را بفریبند. باین مناسبت بود که به آقای دکتر عبدالمجید مجیدی کارشناس سازمان برنامه نیز نقشی واگذار شد.امااین حزب آنقدر رسوا بود که حتی اعضای آن میدانستند که یک نهاد فرمایشی است .

در این شرایط بود که بسیاری از رهبران رژیم از برنامه های آمریکا و اروپا مطلع شدند. پریشانحالی و تردید شاه نیزموجب شد بسیاری از مداحان و چاپلوسان دستگاه ،بدون هیچگونه " مقاومتی " زودتراز شاه چمدانهای خود را بستند وبخارج مهاجرت کردند ومشهور بود که برخی ازآنان با دلار هفت تومانی ، در خارج سرمایه های انبوهی اندوختند.

این افراد که در حکومت ودرمجالس فرمایشی شاه صاحب قدرت بودند،پس ازمهاجرت بخارج ، قادر نشدند طرح و برنامه سازنده ای را باجرا درآورند . زیرا در فرهنگ و مناسباتی پرورش یافته بودندکه ابتکار سیاسی از آنان سلب شده بود. سطح دانش سیاسی و جایگاه فرهنگی این محافل را در تلویزیونهای مختلف لس آنجلس مشاهده میکنیم.

- شاه که دوست بی چون چرای آمریکا و غرب محسوب می شد ازاینکه تصمیم گرفتند او راازقدرت تصمیم گیری مطلق حذف کنند دچار سرخوردگی و گیجی شده بودو قادر نبود برای نجات کشور وحتی برای نجات سلطنت با نیروهای معتدلی مثل جبهه ملی و دکترعلی امینی مصالحه کند. تردید و سرگردانی

شاه،به گسترش بحران سیاسی کمک کرد . بطوریکه برخی از افسران عالیرتبه مثل غلامعلی اویسی بعنوان اعتراض از مقام خود استعفا داد و کشور را ترک کرد.

شکاف در دستگاه نظامی و امنیتی رژیم موجب شد که آخوندها " فرصت را غنیمت " شمرند و درهرمسجد و حسینیه دست به تبلیغ زدند و با مصلحت برخی از رهبران ارتش و ساواک، مثل فردوست ، قره باغی و مقدم و... ابتکار عمل را دردست گرفتند.

برخی از امرای ارتش و رهبران دستگاه امنیتی شاه که در ارتباط مستقیم با مقامات آمریکائی کار میکردند، آماده پیاده کردن طرحی شدند که آمریکا و اروپا در کنفرانس " گوآدلوپ " به تصویب رسانده بودند. بعلت بینش سیاسی و فرهنگی که در میان مقامات امنیتی رژیم شاه حاکم بود،آنها در درجه نخست با آخوندهائی همکاری کردند که دست پرورده و مزدبگیرساواک و اداره اوقاف بودند. دکتر شاپور بختیار که در واپسین روزهای سرنوشت ساز قدرت سیاسی را بدست گرفته بود،نتوانست ازهمکاری خائنانه برخی امرای ارتش و ساواک با آخوندهای مرتجع جلوگیری کند .

البته برای ثبت در تاریخ و گرامیداشت خاطره شاپور بختیار باید تاکید کنم که بینش واپسگرایانه حاکم درمیان برخی ازرهبران جبهه ملی و" رادیکالیسم کوری" که دربسیاری ازما مبارزین و" روشنفکرنماها" حاکم بود، حکومت بختیار" بایکوت " شد واین عوامل موجب گردیدند که آن سیاستمدار شجاع و دوراندیش نتوانست کاری از پیش ببردوآخوندها قدرت مطلق را بدست گرفتند.

– مقامات آمریکائی که ازتردید وآشفتگی روحی شاه مطلع بودند، طرحهای مختلفی را مورد ارزیابی قرار میدادند.آقای ژنرال هویزر برای مطیع کردن ارتش به ایران سفر کرد وآقای

" برژینسکی " که ابتداباتفاق آقای اردشیر زاهدی برای بقای رژیم شاه تلاش میکرد ناگهان طرح " کمربند سبز" را مطرح کرد و با اطرافیان خمینی در پاریس ارتباط برقرار کردند ونهایتاٌ همگام با برخی کشورهای اروپا، در کنفرانس " گوآدلوپ" از پیشنهاد قطب زاده- ابراهیم یزدی و حسن حبیبی مبنی برحمایت از نهضت آزادی پشتیبانی کردند. محتوای طرح اینبود که نهضت آزادی با خمیر مایه مذهبی حکومت را تشکیل بدهد و آقای خمینی نقش " بولدوزر" را ایفا کند و حکومت را در پشت سر " ارشاد " کند.

- بقایای محافل چپ رادیکال و گروههای سنتی که ازبینش ومنش دمکراسی خواهی برخوردار نبودند،از طرف دیگر درتوانائی خودنمی دیدند که رژیم شاه را براندازند،پس از آزاد شدن از زندان ها، هم پیمان همان آخوندهای مرتجع شدند و بدنبال حوادث حرکت کردند. استدلال این محافل این بود که آخوندها شعورودرایت حکومتداری را ندارند، باید با آنان بطورتاکتیکی همکاری کرد تا بعداً قدرت را ازآنان پس بگیریم. درحقیقت با توسل به چنین تاکتیک های کودکانه ای، جاده را برای نابودی خودشان و جامعه فراهم کردند.

برخی از این محافل از گذشته درس آموختند. اماهنوزمحافل بیشماری ازبقایای همان گروهها در داخل و خارج ازکشور وجود دارند که فرصت طلبانه وبیشرمانه بافراکسیونهای مختلف این رژیم همکاری میکنند.

۳- جایگاه شاه و نقش بقایای طرفداران سلطنت:

- واقعیت اینستکه که شاه برای مردم و حتی اطرافیانش ارزش و اعتباری قائل نبود ودوست داشت که به تنهائی در باره همه امور تصمیم گیری کند(دراینباره رجوع کنید به خاطرات اسدالله علم و اسناد ساواک در ژنو که بوسیله کنفدراسیون جهانی مصادره شده بود) . شاه فاقد پایگاه اجتماعی

بود. تنها مدت کوتاهی توانسته بود با اجرا درآوردن طرح " اصلاحات ارضی "که بد ستور کندی باجرا در آورده بو، در میان دهقانان محبوبیتی کسب کند. اما ازآنجائیکه اصلاحات ارضی بدون ارزیابی از شرایط تولیدی درنقاط مختلف کشور وبدون پیش بینی برنامه های آموزشی، کمک های فنی ، مالی و بدون فراهم کردن خدمات وامکانات بازاریابی ، باجرا درآمده بود. این کمبودها موجب شدند که تعدادکثیری ازکارگران کشاورزی وکشاورزان کم زمین، با مشکلات معیشتی روبرو شوند. لذا برای جستجوی کار، درآمد بیشترو زندگی بهتر به شهرهای بزرگ هجوم آوردند و پدیده " حاشیه نشینان شهر" در اطراف شهر های بزرگ را بوجود آوردند که اغلب با مقامات شهرداری درگیر میشدند. این نیروی رها شده از دهات که بعلت ناموزونی برنامه ریزی های اقتصادی و صنعتی نتوانسته بودند جذب تولیدات صنعتی و" جامعه شهری" شوند، درجریان فروپاشی نظام سلطنتی، به ابزارارتجاعی بزرگی بدل شدند ونیروهای: بسیج ، پاسدار و کمیته های رژیم آخوندی را تشکیل دادند.

- آندسته از طرفداران شاه که اززندگی خوبی برخوردار بودند ویا بسیاری از تکنوکراتهای دستگاه اداری – نظامی هوادار شاه که به خارج از کشور مهاجرت کرده بودند، چون اجازه نداشتند در امور سیاسی و در امور تخصصی خود ابتکارعمل داشته باشند، پس ازمهاجرت نیز نتوانستند نقش سازنده ای ایفا کنند.

- در میان اعضای خانواده سلطنتی تنها رضا پهلوی است که در گفتگوهای سیاسی حتی با مخالفین پدرش شرکت میکند . اما تاکنون بعلت نداشتن چشم انداز سیاسی و فقدان اراده برای تصمیگیری ،اشتباهات فاحشی مرتکب شده است و خود ش را منزوی کرده است.

از نظام گذشته ،عده ای از افسران و درجه داران بخاطر اعتقادات صادقانه ای که به نظام سلطنتی داشتند وفرمانبردار شاه بودند، بیرحمانه قربانی حوادث بحران سال ۵۷ شدند. برخی مقامات نظامی و اداری دوران رژیم شاه را می شناسم که دارای مسئولیت مهمی بودند و تا زمانی که شاه در کشور بود به اووفادار بودند،اما پس از فروپاشی سلطنت ، باوجودیکه در تنگدستی و با کمک های اجتماعی و پناهندگی زندگی میکنند، حاضر نمی شوند درجاروجنجالها وشعارهای توخالی شرکت کنند. عقیده دارم که روزی فراخواهد رسید که مردم وآزاداندیشان ایران خاطره همه انسانهای بی گناه و شرافتمندی را که بخاطر ایراندوستی کشته شدند ویا مورد آزار قرار گرفتند، گرامی بدارند و از آنان اعاده حیثیت کنند.

براساس اسناد و مدارکی که در اختیار دارم و شخصاً نیز بطور روزمره شاهد رویدادهای سیاسی سال ۵۷ بودم، باین نتیجه گیری قطعی رسیده ام که:

1- دولتهای آمریکا و اروپا نقش تعین کننده ای در فروپاشی رژیم شاه داشتند.

2- عامل دیگر فروپاشی رژیم ، عملکردهای شخص شاه بود. سیاست استبدادیش او رامنزوی کرده بود و حتی بسیاری ازاطرافیانش به او وفادارنبودند و با فرهنگ چابلوسی تظاهر به وفاداری میکردند. شاه عدم درایت خود را در شرایط بحرانی نشان داد و قادر نشد با نیروهای میانه رو و دمکرات " آشتی " کند و در راه " همبستگی ملی " گام بردارد.

3-عامل دیگر فروپاشی نظام سلطنتی ،شکاف و دو دستگی در میان رهبران ارتش و دستگاه امنیتی شاه بود.

بحران کنونی ایران؛ تشابه و تفاوتهای آن با بحران سال۵۷

رژیم جمهوری اسلامی بخاطر بهره برداری از باورهای مذهبی مردم و با بهره گیری از فرهنگ ارتجاعی و استبدادی موفق شده بود که درمیان بخشی از مردم طرفداران جدی کسب کند و هنوز ازحمایت بخشی از اقشار تهیدست مذهبی که سهمی درقدرت و غارت دارند، برخوردار میباشد.این رژیم که پایگاه خود رابمرور در میان اقشار میانی جامعه و نسل جوان کشور از دست داده بود، اما مد تی بوسیله یک آخوند حیله گر نجات پیدا کرد.

محمد خاتمی موفق شده بود با کمک جریانهای فرصت طلب داخل و خارج از کشور قریب هشت سال مردم کشور را بفریبد اما عاقبت مردم آگاه شدند. مردم فریب خورده و نا امید ایران بخاطر فقدان یک آلترناتیو دمکرات، باز میان بد و بدتر انتخاب میکنند چون امکان انتخابات آزاد وجود ندارد و نیروی سیاسی سازمان یافته و قدرتمندی در جامعه هنوز وجود نداشت. بقدرت رسیدن احمدی نژاد نشانگر آن بود که این رژیم دیگر شانس " مانور دادن " ندارد ومجبور شده بوکه سیاست فاشیستی و تروریستی خود را تشدید ببخشد. احمدی نژاد و باند تروریست او قادر به حل نارضایتی مردم ؛ و حتی قادر به نجات خویش نبودند. در حقیقت روی کار آمدن احمدی نژاد را باید بعنوان " تیر خلاص جمهوری اسلامی " در آن زمان تلقی کرد.

هم اکنون ، این رژیم با بحران مرگبار دیگری روبرو است. امابببینیم بحران کنونی رژیم چگونه ختم خواهد شد؟ و نقش "عامل خارجی" و نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران چگونه خواهند بود؟

- با شناختی که ازکیفیت وکمیت سازمانهای سیاسی ایران در حال حاضر داریم، براین باورم که اپوزیسیون کنونی ایران با چنین ساختار و مناسباتی که در آن حاکم است، امکان و توانائی برچیدن نظام حاکم را ندارند. چرا؟

- نیروهای سیاسی ایران را در داخل و خارج را نام ببریم :جبهه ملی ایران ، سازمان مجاهدین خلق ایران دهها گروه طرفدار نظام پادشاهی، سازمانهای دانشجوئی ودهها گروه چپ که بخش بزرگی از این گروهها باهمدیگردر ستیزند و سلوک نمیکنند.

باتوجه به چنین خصلت ، توان و مناسباتی که وجود دارد، آیا حوادث بحران ۵۷ با شیوه و زشتی های دیگری تکرار نخواهند شد؟

تجربیات گذشته نشان داده است که نیروی سیاسی قدرتمندی که از سازمان یافتگی وپایگاه مردمی برخوردار باشد هنوز درایران شکل نگرفته اند .

بخشی بزرگی از این گروهها به دلایل بینشی ، فقدان قدرت مبارزاتی وفقدان پایگاه مردمی منتظر" معجزه " هستند. اکثریت مردم ناراضی کشور نیز بخاطر فقدان سازمان رهبری کننده مبارزات ، مایوس و خانه نشین شده اند. یا بمنظور" تلاش برای معاش" ، مصلحت اندیشانه میان بد و بدتر انتخاب میکنند تا روز رهائی فرا رسد.

اما فعالیتهای تروریستی و تحریک آمیز رژیم آخوندی در منطقه و کوششهای آن برای دست یابی به سلاح های کشتار جمعی ، آمریکا و کشورهای اروپا را واداشته است که بطور مشروط با این رژیم مصالحه کنند.

بنابراین بار دیگر" عامل خارجی" در بقا و یا فروپاشی این رژیم نقش تعین کننده ای دارد. مطمئن هستم که اگربفکرچاره اندیشی خردمندانه ای برای " قدرت جایگزین " نباشیم ، جنگ داخلی ، خونریزی و استقرار حاکمیت ارتجاعی دیگری جامعه ما را تهدید خواهد کرد.

با شناختی که از ساختار قدرت و خصلت نظام دین سالاری حاکم در ایران داریم ، فروپاشی این نظام بامقاومت خشونت آمیز و خونریزی مختلف وبا آشوب در منطقه همراه خواهد بود. درحقیقت این رژیم مرگ سیاسی خود را بصورت عملیات انتحاری درخواهد آورد که منجر به تخریب و خونریزی فاجعه آمیز خواهد شد.

آیا مبارزینی که فاجعه گذشته را تجربه کرده اند، برای جلوگیری ازفاجعه ی دیگری که گسترده وعمیق تر روی خواهد داد، خود را آماده کرده اند؟ و آیا اینبار سازمان یافته ، همآهنگ و با درایت سیاسی عمل خواهند کرد؟ یا اینکه قصد داریم تماشاچی حوادث فاجعه آمیز دیگری بشویم ؟ یا طالب آن هستیم که درجنگ داخلی ودر ویرانی کشور سهیم شویم؟ یااینکه همت و اراده اقدام سازنده ای را در خودمان سراغ داریم که هنوز بکار نبرده ایم؟

از فروپاشی این رژیم بسهم خود استقبال میکنم ،اما نگران بروزفاجعه دیگری هستم که باید هرچه زودترخود را آماده کنیم و تدارک ببینیم تادر مرحله فروپاشی و گذار از بحران،در داخل و خارج از کشور ، با چشم انداز دراز مدت ، وسازمان یافته عمل کنیم. ضروریست که از هم اکنون برای جایگزین شدن قدرت سیاسی که مطلوب مردم باشد، زمینه سازی کنیم. ضروریست که در آینده دنباله روحوادث نباشیم وبا مدیریت سالم جامعه را بسوی ثبات و سازندگی هدایت کنیم. چنین هدف هائی حاصل نمیشوند مگر اینکه از هم اکنون در راه شکل گیری آحزاب دمکراتیک و مدرن اجتماعی زمینه سازی کنیم و در راه شکل گیری یک جبهه ائتلافی که فقط از نیروهای طرفدار دمکراسی و حقوق بشر شکل بگیرد، بپذیریم. چنین نیروهائی وظیفه دارند که بطور درازمدت (استراتژیک) درراه همبستگی ملی و نهادینه شدن دمکراسی و برابر طلبی درایران ، گام بردارند.

به امید سازندگی و تکامل اجتماعی- فرهنگی ایران - حسن ماسا لی- آوریل2017

مختصری درباره زندگی و فعالیتهای حسن ماسالی

در تاریخ نهم فوریه 1936 در ماسال – تالش – گیلان متولد شده است .

در زمان حکومت دکتر مصدق به مسائل سیاسی علاقمند شد و از پشتیبانان مصدق و طرفداران مصدق محسوب میشود.

در سال 1958 برای ادامه تحصیل به آلمان سفر کرد و از سال 1960 در شکل گیری فدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلین غربی ، همچنین در شکل گیری کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران شرکت جست . ابتدا بعنوان دبیر فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان غربی و سپس پنج بار به عنوان دبیر کنفد راسیون محصلین و دانشجویان ایران انتخاب شد.

در سال 1961 در تاسیس سازمانهای جبهه ملی ایران در اروپا نقش فعالی ایفا کرد و تا سال 1970 در کادر رهبری این تشکیلات قرار داشت.

در سال 1970 باتفاق عده ای از یاران خود ، جبهه ملی ایران در خاورمیانه را بوجود آورد. و همزمان " گروه اتحاد کمونیستی " را تشکیل دادند، که این تشکیلات بعداً بنام سازمان " وحدت کمونیستی ایران " ادامه فعالیت داد.

از سال 1970 ، فعالیتهای خود را در منطقه خاورمیانه و کشورهای همجوار ایران متمرکز ساخت و بطور اخص با سازمانها و رهبران جنبش انقلابی فلسطین ، ظفار، یمن جنوبی، همکاری بعمل آورد و با گروههای انقلابی ایران ، بطور اخص با گروه احمد زاده – پویان و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران همکاری بعمل آورد .

همزمان با بر گزاری "جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی" ، کوشش بعمل آورد که از طریق افغانستان وارد ایران شود و به مسعود احمد زاده بپیوندد. اما پس ازدرگیری مسلحانه درسیاهکل و در تهران ، مسعود و مجید احمد زاده دستگیر شدند و برنامه ورود حسن ماسالی بداخل کشور بطور موقت ملغی گردید.

در سال 1352، ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق دوباره برقرار گردید و از طرف گروه " اتحاد کمونیستی" ، منوچهر حامدی در سال 1353 مخفیانه وارد ایران شد تا در " پروسه تجانس " و اتحاد با سازمان چریکهای فدائی خلق شرکت داشته باشد.

در سال 1357 ، هنگام زمامداری جمشید آموزگار ، حسن ماسالی مخفیانه وارد ایران شد تا تشکیلات مستقل " سازمان وحدت کمونیستی " را در ایران سازماندهی کند و بمبارزات خود علیه رژیم شاه ادامه دهد.

پس از فروپاشی رژیم شاه، درسال 1357 علنی شد. در سال 1358 از طرف مردم تالش نامزد نمایندگی در مجلس شورایملی گردید و با اکثریت آرا انتخاب شد. اما بعلت انتقاداتی که از رژیم خمینی بعمل آورده بود، ابتدا دستگیر شد ، اما با قید ضمانت بطور موقت آزاد گردید.سپس خمینی بطور مخفیانه فرمان قتل ایشان را صادر کرد و از طریق آیت الله لاهوتی از توطئه قتل خود باخبر گردید و دوباره زندگی و فعالیات مخفیانه خود را آغاز کرد.

در سال 1359 با شادروان دکتر قاسملو ارتباط برقرار کرد و مخفیانه وارد کردستان شد و با حمایت دکتر قاسملو وحزب دمکرات کردستان ایران ، بمقاومت مسلحانه و مبارزات خود تا سال1363 در کردستان و گیلان ادامه داد.

در سال 1961 بطور مشروط عضو " شورایملی مقاومت ایران " شد اما پس از یکسال ، بعلت اختلاف نظر سیاسی و شیوه کار، ارتباط با مجاهد ین را قطع کرد.

در سال 1990 با دکتر شاپور بختیار ملاقات کرد وسپس به فعالیت خود در چارچوب نهضت مقاومت ملی ایران ادامه داد.

در سال 1995 با مشارکت قریب صد نفر از کادرهای سیاسی ،با گرایشهای گوناگون،" کنفرانس ملی" را در شهر اشتوتگارت ، آلمان بر گزار کرد و این تشکیلات قریب سه سال به فعالیتهای خود علیه رژیم جمهوری اسلامی ادامه داد.

حسن ماسالی تز دکتری خود را درباره " سیر تحول جنبش چپ و عوامل بحران مداوم آن " از انقلاب مشروطه تا هنگام بقدرت رسیدن خمینی ، نگاشته است. در این کار پژوهشی ، ضعف ها و کمبودهای جنبش چپ و نیروهای ملی را مورد ارزیابی قرار میدهد؛ و نشان میدهد که فرهنگ و سیاست بازی های " فرصت طلبانه " و بی برنامه گی بسیاری از افراد ، گروهها و احزاب سنتی ایران، در طول تحولات سیاسی مزبور، از عوامل مهم شکست و ناکامی نیروهای سکولار و انقلابی محسوب میشوند و چنین فرهنگ و سیاست بازی ها ی فرصت طلبانه ، نقش بر جسته ای در واپسگرائی اجتماعی در ایران داشته اند.

حسن ماسالی تاکنون هفت جلد کتاب به زبانهای فارسی ، آلمانی و انگلیسی درباره مسائل ایران و جهان انتشار داده است. و جزوات متعددی در رابطه با فنون سازماندهی و مبارزات اجتماعی و همچنین شکل گیری فرهنگ سیاسی و اجتماعی، نگاشته و انتشار داده است.

<u>به منابع و ماخذ ها بشرح زیر میتوانید رجوع کنید:</u>

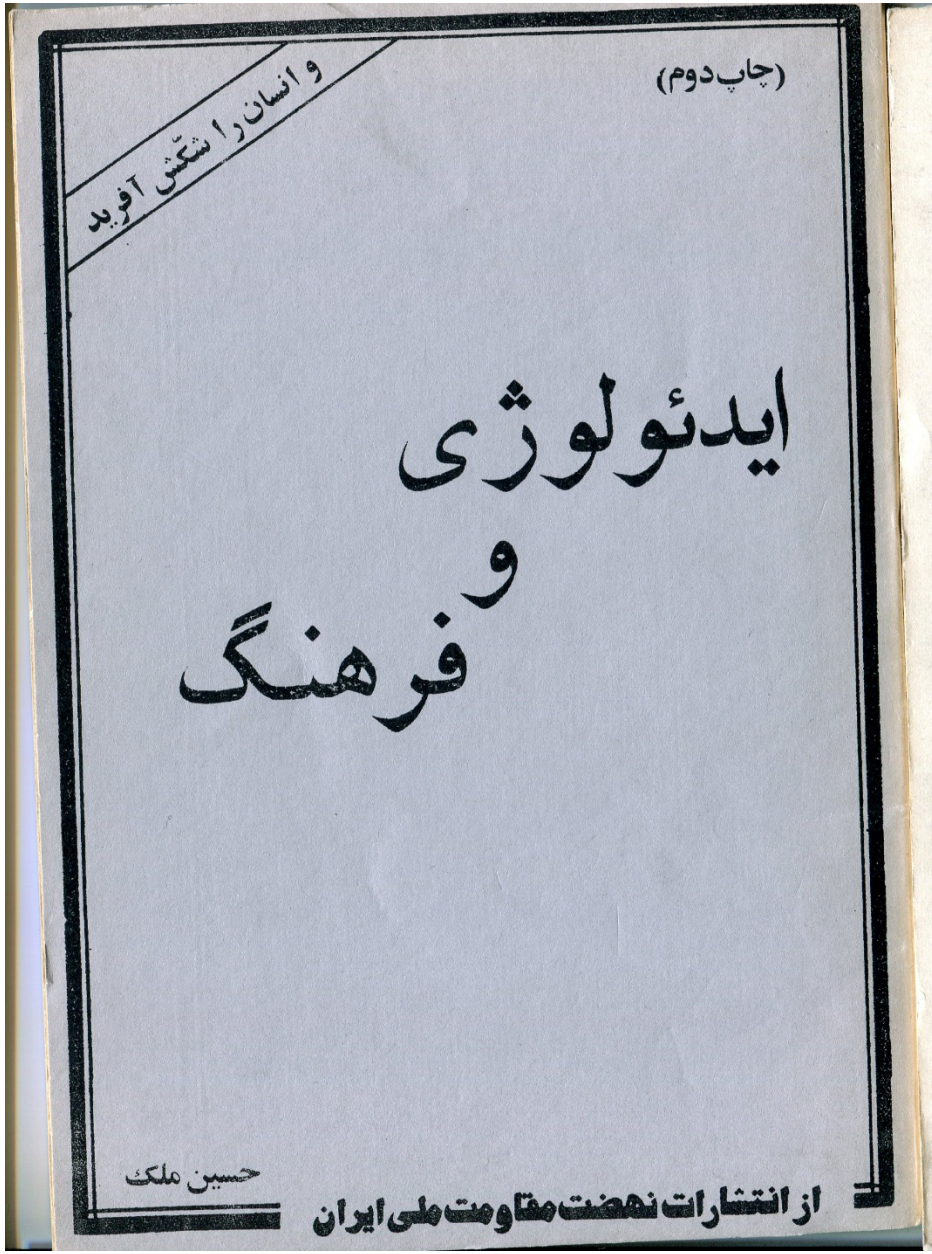
(چاپ دوم)
و انسان را شکّش آفرید
ایدئولوژی
و
فرهنگ
حسین ملک
از انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران

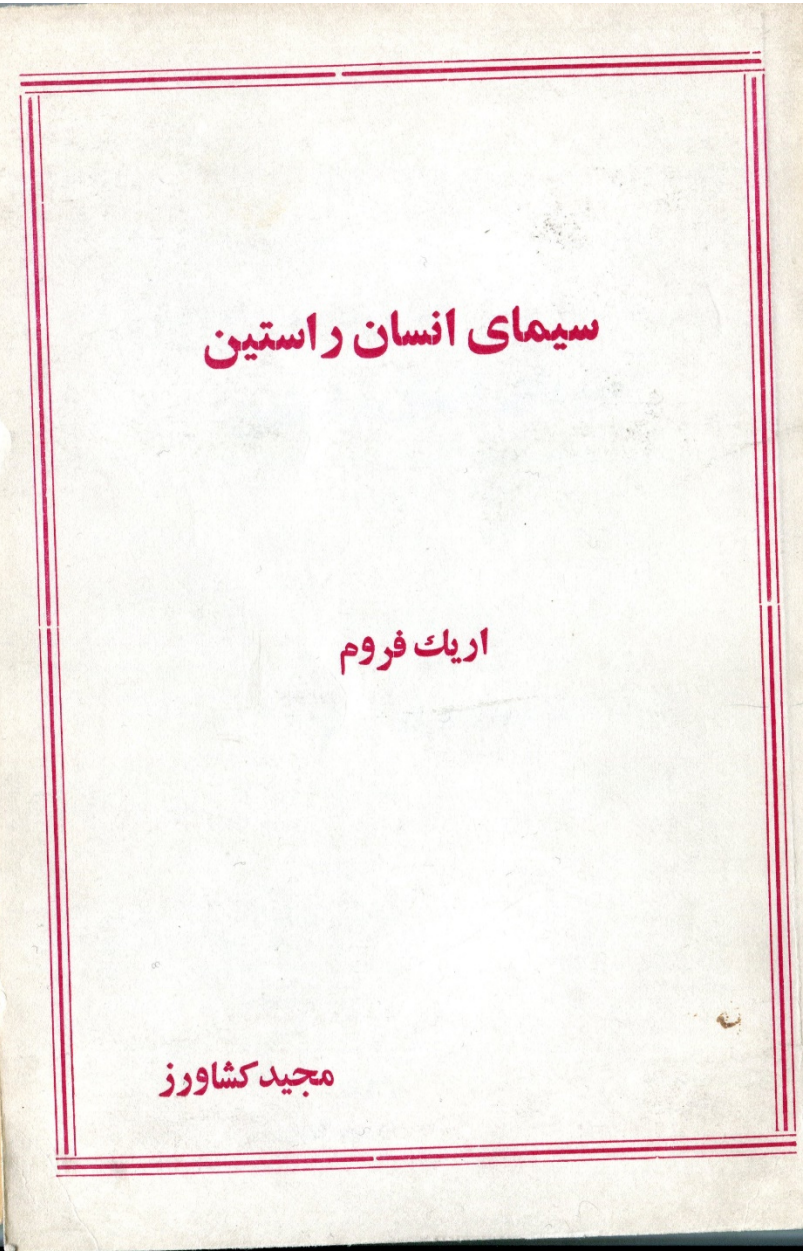
سیمای انسان راستین
اریك فروم
مجید کشاورز

گریز از آزادی
اریک فروم
ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
انسان برای خویشتن
اریک فروم
ترجمه: اکبر تبریزی

کشف انرژی اورگن
فونکسیون اورگاسم
روانشناسی در عمق
دکتر ویلهلم رایش
ترجمهٔ دکتر استپان سیمونیان

جامعه‌شناسی خودکامگی

تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش

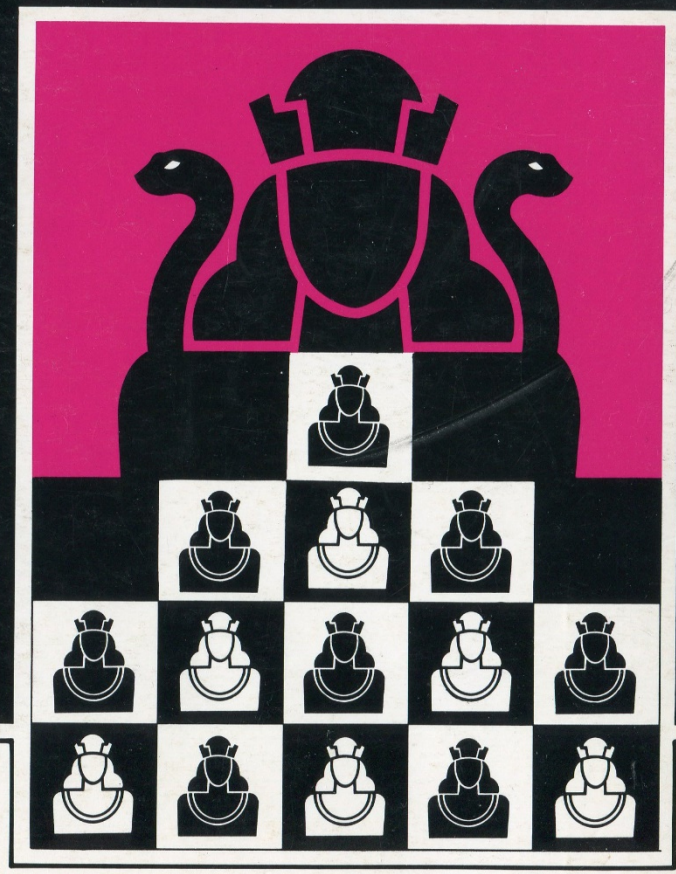

علی رضاقلی

تو فرمدیمان
دکرسی روانشناسی سیاسی
دانشگاه لندن

روانشناسی در خدمت سیاست

مترجم
جلال نعمت‌اللهی

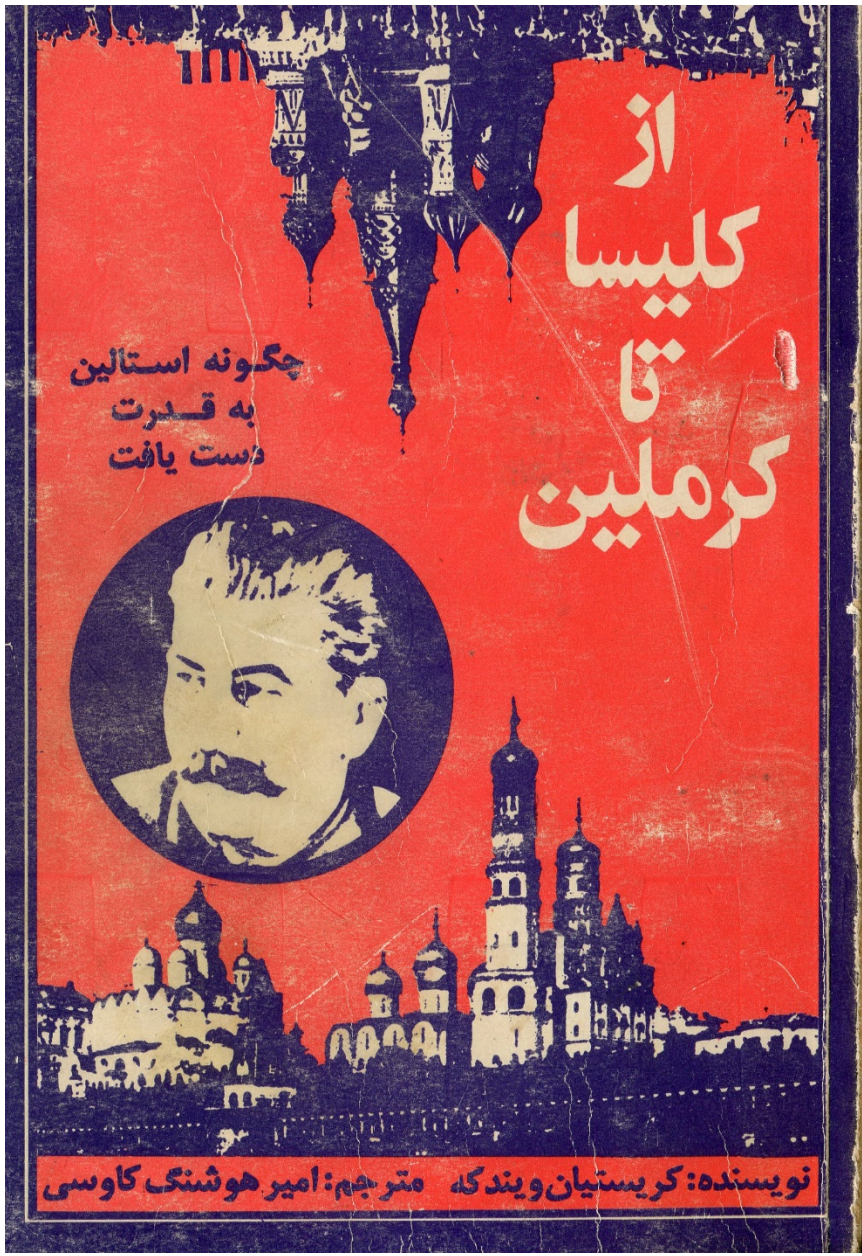
از
کلیسا
تا
کرملین
چگونه استالین
به قدرت
دست یافت
نویسنده: کریستیان ویندگه مترجم: امیر هوشنگ کاوسی

پاولوف
بسوی روانشناسی
و
روانپزشکی علمی
هاری کی ولز
ترجمه : نصرالله کسرائیان

LUMPEN-BOURGEOISIE

LUMPEN-DEVELOPMENT

Dependence, Class, and Politics in Latin America

by Andre Gunder Frank

لمپنیسم

LOMPANISME

علی‌اکبر اکبری

منتخب آثار

پاولوف

بانضمام سه‌مقاله از پاولوف، آکادمیسین او. پوپوف و ل. رخلین

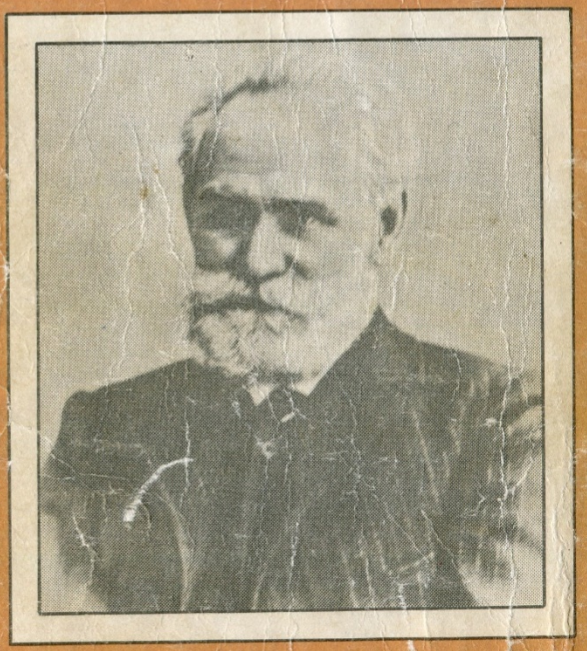

گرد آورنده: خ. کوشتوبانتز
ترجمه و تنظیم: دکتر جلال کیا

منتخب آثار

پاولوف

بانضمام سه‌مقاله از پاولوف، آکادمیسین او. پوپوف و ل. رخلین

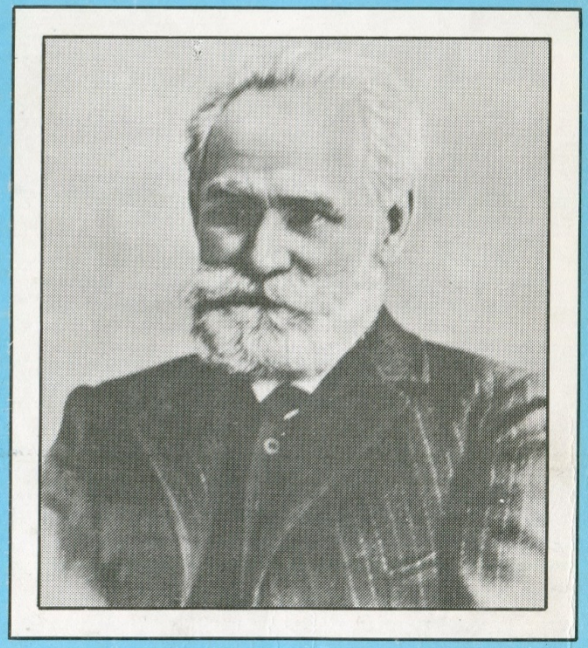

گرد آورنده: خ. کوشتوبانتز
ترجمه و تنظیم: دکتر جلال کیا

دیل کارنگی

آئین زندگی

چگونه تشویش و نگرانی را از خود دور کنیم

پیشه وری که نداند چگونه بجنگ نگرانی رود، جوان میمیرد

دکتر الکسیس کارل

مایکل دانیلز

خودشناسی

با روش

یونگ

ترجمهٔ

اسماعیل فصیح

نشر فاخته